

9. Hitti, Philip, K : History of the Arabs, London : Macmillan and Co. Ltd. 1956
10. Nicholson, R.A : A Literary History of the Arabs, Cambridge University Press, 1969
11. Encyclopedia Britanica, London etc : William Benton Publisher (1943-1973)

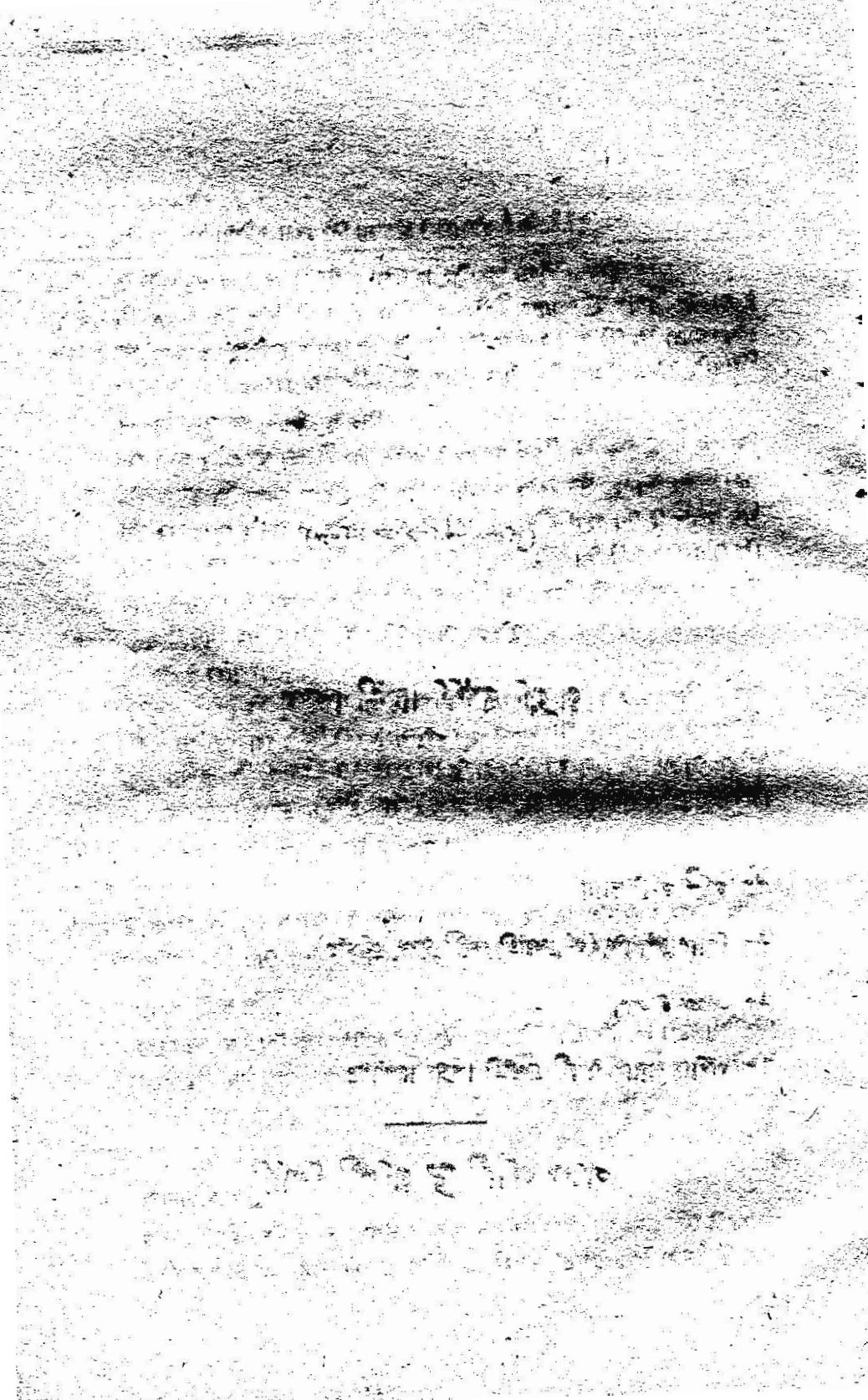
## علامہ دوانی کے فارسی رسائل

---

- ۱- دیوان مظالم یا فی تحقیق احکام السیاسة
- ۲- صیحة و صدا
- ۳- رسالہ تہلیلہ (در تحقیق معنی کلمہ توحید)
- ۴- شرح غزل حافظ

مرتبہ  
ڈاکٹر ظہور الدین احمد

(گزشتہ شمارے سے پیوستہ)



## دیوان مظالم یا فی تحقیق احکام السیاسة

وله الحمد على افضاله العميم والصلواة على نبيه المبعوث لرفع معالم الدين  
القويم ورفع مظالم الحيل الذميمة و على آله وصحبه المقنفين لائره الكريم السالكين  
لصراطه المستقيم.

این بعضی مسایل است متعلق بدیوان مظالم که از کتب معتبره مثل احکام  
سلطانی<sup>۱</sup> که انضی القضاة امام ابو الحسن ماوردی<sup>۲</sup> که امام عصر خود بوده، تصنیف  
کرده و معتبران ائمه اعتبار نموده اند و عمل بآن کرده و دیگر کتب و قواعد  
استنباط کرده - امید که والیان احکام که ولایة اهل اسلامند، مطالعه نمایند و  
بآن عمل کنند تا مستحق ذکر جمیل در ذنبی و اجر جزیل در عقبی گردند - و بوسیله  
ایشان حقوق مسلمانان ضایع نشود و نظام مصالح بندگان خدای تعالی اختلال نیابد -  
و اولاً این مسایل معروف حضرت سلطنت شعار، مکرمت دنار، خلف الملوک الکبار و  
السلطین ذوی الاقدار، ملاذ البرایا من الضنک<sup>۳</sup> و الهلک، نظام السلطنة و  
الدولة والدين علاء الملک<sup>۴</sup> ایدہ الله تعالی بتائیدالدين و وفقه لنظم مصالح المسلمین،  
میگردد، چه درین ایام که فقیر از وطن مألوف و مسکن معروف دور افتاده در خطه  
لار<sup>۵</sup> پای افتقار در دامن انکسار کشیده اتفاق تلفیق آن افتاد - انشاء الله تعالی بمطالعه  
آن و عمل بر آن موفق شوند تا سبب رضای باری و رفاهیت و رستگاری باشد - و الموفق  
معان<sup>۶</sup> والله المستعان -

نموده می شود که نظر در مظالم<sup>۷</sup> عبارتست از یاری دادن مظلومان و دفع تعدی

۱- احکام السلطانیة : کتابی معروف است بر میاست مدن شامل موضوعات : تصصیب  
و تعیین امام، قاضی و حاکم و وظایف آنان، احکام شرعی در باره صدقات،  
زکوٰۃ، جزیه و خراج، جرم و احتساب -

۲- ابو الحسن ماوردی (م ۵۸۵/۵۸۶ م) : یکی از فقهای بزرگ شامی در بصره  
متولد و در بغداد فوت کرد - قاضی القضاة زمان خود بود - در تألیفات شهیر  
او، احکام السلطانیة فی السیاسة المدنیة الشرعیة، قانون الوزارة، سیاسة الملک،  
ادب الدین و الدنیا، میباشد -

۳- ضنک : تنگی

۴- حاکم خطه لار

۵- لار : یکی از شهرهای قدیمی ایران در فارس - معان : جای باری دادن -

۷- مظالم : جمع مظلم، ستمها - دادگها و جاهائیکه در آن ظالمان را بکیفر  
می رسانند -



ظالمان - پس حاکم دیوان مظالم باید که سیاست و مهابت او بیش از قضاة باشد بلکه با قدری بزرگ و هیبتی عظیم و وقار حکم و ورع تمام باشد مثل سلطان یا امیر یا وزیر یا کسی که اهلیت یکی ازین امور داشته باشد تا مردم از مهابت و جلالت او ترسان باشند و از تزویر و دروغ و حيله اجتناب نمایند تا حق ظاهر شود و مهمات مسلمانان معوق نماند ، چه قاضی را روافع شرعیه که صورت مشروع داشته باشد و بحقیقت تزویر باشد ، می باید شنید و باین سبب حقوق مردم در عقدۀ تسویف و تعطیل افتد و صاحب دیوان مظالم بحسب رای سدید و حدس صایب می تواند که بعضی ازین امور مسموع به دارد و حکم نماید - چنانچه بعد ازین مفصلاً معلوم خواهد شد و دیگر آنکه مهابت و سیاست صاحب دیوان مظالم مانع است از آنکه بحيله و تزویر حقوق اخفا کنند و بتوجه حاکم عادل صاحب دیوان مظالم بی تاخیر و تملل حق ظاهر می شود و اموری که در محاکم چند ساله معوق می ماند ، بیک مجلس که حاکم دیوان مظالم متوجه شود ، فیصل می آید و حق ظاهر می شود - اگر سلطان خود متوجه حکم دیوان مظالم نشود و کسی بجهت آن نصب نکند ، مقصر باشد در حق رعایا - و حضرت رسالت پناه مصطفوی علیه افضل الصلوات و التحیات بنفس انفس خود نظر در مظالم فرموده و بطریق دیوان مظالم حکم کرده میان زبیر بن العوام و یکی از انصار که میان ایشان در شرب آب مناقشه بود و بستان زبیر بالاتر و اسبق بود و حضرت حکم فرمود : اسبق یا زبیر ثم الانصاری یعنی اول تو که زبیری ، آب ده بستان خود را - بعد از آن انصاری آب دهد - پس انصاری گفت : لانه ابن عمک یعنی از جهت آنکه او پسر عمه تست - پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غضب فرمود که ای زبیر ، آب را روان کن تا زمانی که به هر دو کعب رسد - بعد از آن رهاکن - و قبل از آن منقول است که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام حکم فرمود میان دو زن که دعوی فرزند طفل می کردند و هر یک می گفتند که فرزند منست و سلیمان تحقیق حال باین وجه فرمود که گفت

۱- زبیر بن عوام : متوفی ۵۳۶ - قریشی اسدی - پسر خواهر پدر نبی <sup>ص</sup> - از اصحاب

شهر رسول خدا - قاضی مکه بود - مؤلف انساب قریش -

که فرزند را دو پاره کنم و هر یکی را پاره ای بدم - آن کس که اجنبی بود ، اضطرابی نمود و آنکس که فی الواقع مادر بود ، اضطراب بسیار نمود و گفت که از آن او باشد - و قصه یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام که زلیخا نسبت به یوسف می کرد که قصد او کرده و حال آنکه امر برعکس بود که زلیخا قصه یوسف نموده بود و برین وجه فیصل نمودند که به ببینند که پیراهن یوسف از پیش دریده یا از قفا و چون دیدند که پیراهن یوسف از قفا دریده معلوم کردند که زلیخا خلاف واقع می گوید و یوسف صادق است - چنانچه در قرآن مجید مذکور است - ازین قبیل است که بقرینه حکم شده و هیچ یک از خلفاء نظر در دیوان مظالم نکرده اند چه در زمان ایشان بی انصافی ایشان غالب نبود بحکم قضا مخالفت مرتفع می شد - بعد ازان چون تزویر و زور و تغلب و تطاول در میان مردم ظاهر شد ، عبدالملک<sup>۱</sup> مروان روزی تعیین کرد برای نظر در حال متظلمان و چون او را در مسئله اشکالی می شد ، از قاضی ابو ادریس ازدی که مفتی آن زمان بود ، استفسار می کرد و چون جور حاکمان و متغلبان و تزویر مردم زیادت شد و احتیاج بزیادتی توجه بود ، عمر عبدالعزیز<sup>۲</sup> ، بنفس خود بنظر در مظالم مشغول می شد تا مظالم بنی امیه باز می داد و درین امر بایشان سختگیری می کرد تا بعدی که باو گفتند که می ترسیم که در عاقبت ازین رو خللی واقع شود ، در جواب گفت : هر روزی که ازان ترسم کمتر از روز قیامت خواهد بود - پس ازان خلفای عباسی مهدی<sup>۳</sup> ، پس هادی<sup>۴</sup> ، پس رشید<sup>۵</sup> پس مامون<sup>۶</sup> بنفس خود بدیوان مظالم مشغول می شدند و منقول است که مامون روز یکشنبه در دیوان مظالم می نشست و امام فخرالدین

۱- عبدالملک مروان : خلیفه اموی (۶۵-۵۸۶)

۲- عمر بن عبدالعزیز : از خلفای اموی (۹۹-۱۰۱۰)

۳- مهدی : از خلفای عباسی (۱۵۸-۱۶۹)

۴- هادی : از خلفای عباسی (۱۶۹-۱۷۰)

۵- هارون الرشید : از خلفای عباسی (۱۷۰-۱۹۳)

۶- مامون الرشید : از خلفای عباسی (۱۹۸-۲۱۸)

رازی<sup>۱</sup> در مناقب شافعی<sup>۲</sup> می گوید که هارون الرشید در آخر محمد بن حسن شیبانی<sup>۳</sup> را حاکم دیوان مظالم ساخته بود و ابو یوسف<sup>۴</sup> که هم شاگرد ابو حنیفه بود، قاضی ساخته بود و در آخر خلفای مهتدی<sup>۵</sup> نیز بولایت دیوان مظالم مشغول می شد و قبل ازینها سلوک عجم این معنی را از ارکان قواعد عدل و سلطنت دانستندی و در این باب اهتمام تمام بجای آوردندی - و در جاهلیت قریش نیز همین طریق پیش گرفتند - چنانچه عباس<sup>۶</sup> و ابوسفیان<sup>۷</sup> و رؤسای قریش در مکه سوگند یاد کردند و عقد بستند که برد مظالم مشغول شوند و نگذارند که هیچکس بر کسی ظلم کند و حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة در آن وقت بیست و پنج ساله بودند - با ایشان بود در خانه عبدالله بن جدعان<sup>۸</sup> و بعد از نبوت آن حضرت فرمود: ما یزید الاسلام الاسمة یعنی زیادت نمی کند دین اسلام بر این امر الاسمتی و محکمی یعنی دین اسلام ناسخ آن نیست بلکه آن را محکتر می سازد و باید که سلطان یک روز برای نظر در این دیوان معین گرداند و اگر سلطان رجوع ولایت دیوان مظالم بشخصی دیگر کرده باشد، باید که همه روزه باین امر اقدام نماید و پادشاه عدالت پناه مؤید من عندالله بمزید النصر و العدل و الامسان السلطان بن السلطان ابو النصر

۱- فخرالدین رازی، ابو محمد عبدالله رازی (م- ۶۰۹ هـ) : مفسر، عالم معقول و منقول، تالیفات متعددی دارد مانند تفسیر کبیر -

۲- شافعی، محمد بن ادریس (۱۵۰-۳۰۴ هـ) : یکی از مؤسسان مذاهب فقهی - از تالیفات او کتاب الام در فروع و الرساله در اصول شهرت دارد -

۳- شیبانی، محمد بن حسن : متولد ۱۸۹ هـ - یکی از نزدیکان امام ابو حنیفه - قاضی رقه - جامع الکبیر و جامع الصغیر از تالیفات اوست -

۴- ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم الکوفی (م- ۱۸۴ هـ) : قاضی القضاة بغداد بود - کتاب الخراج، الرد علی سیر الازواعی، اختلاف ابی حنیفه و ابن ابی لیلی، ادب القاضی از تالیفات اوست -

۵- مهتدی : خلیفه عباسی (۲۵۵-۲۵۶ هـ)

۶- عباس بن عبدالمطلب : (م ۳۲ هـ) عموی رسول<sup>ص</sup> و از اکابر قریش -

۷- ابوسفیان : (م ۳۱ هـ) سر سخت ترین دشمنان اسلام، در روز فتح مکه اسلام پذیرفت - از سرداران عالی مرتبه بنی امیه -

۸- عبدالله بن جدعان : التیمی القرشی - یکی از جوانمردان شهیر دوره جاهلیت - در زمان نبی اکرم (ص) (قبل از نبوت) زنده بود -

حسن بیگ، بهادر خان انارالله برهانه در این باب اعتنا و اهتمام تمام داشتند و ارکان دولت او که بایالت ممالک فرس می شدند، همین طریقه سلوک می نمودند و آن روز را دیوان بزه<sup>۲</sup> مسکین نام نهاده اند و در هفته ای دو روز برای هم این مهم می نشستند. والحق تا آن حضرت و اخلاف و اشراف او به تخصیص پادشاه بزرگ جاه انجم سپاه یعقوب بیگ<sup>۳</sup> خان امله الله فرادیس الجنان درمیان بودند، زمانه نورانی بود و کافه عبادالله و بلاد الله همه در مهد امن و امان بودند و میامن برکات در حرث و نسل ظاهر بود. امید که بمیامن اصحاب قلوب رفاہیتی درمیان مسلمانان ظاهر شود و ازین ظلم و بلا و ضیق و غلا خلاصی یابند. ان شاء الله تعالی. و همانا این معنی که عادت اسلاف اشراف سلاطین لار از قدیم الایام باز باین مستمر شده که در یک هفته دو روز در بارگه مجتمع می شوند و افاضل و اصحاب وزارت و حجاب خود را در آن مجمع حاضر می کنند. ازین قبیل بوده و چنانچه سابقاً نقل رفت. روز یکشنبه که اول دیوان ایشان است، موافق آنست که مابون خلیفه تعیین کرده بود و در آن روز فصل قضایای دیوان مظالم می کرد. پس باید که در آن مجلس به مقتضای احکام سلطانی عمل فرمایند و بنفس نفیس خود بغور معاملات و مهمات مردم رسند و بی پروایی را دخل ندهند که خدای تعالی از ایشان سؤال خواهد کرد و بآنکه حواله بدیگری کرده باشد، گردن ایشان ساقط نمی شود و اگر خلی در امری واقع شود، این خطاب بایشان خواهد بود.

«یا راعی السوء شربت اللبن و اکت اللحم و لم تجبر الکسر و باید که سهل الحجاب باشد یعنی ارباب تظلم را باو راه باشد. چنانچه در اخبار صحیحه وارد است که عثمان بن عفان هژده سال که ایام خلافت او بوده، شب مطلقاً خواب نکرده. بروز در دهلیز خانه بسر می برده تا ارباب تظلم را انتظاری نباید کشید و می گفتند که اگر شب خواب کتم ظلمی بخود کرده باشم و اگر روز بخواب روم ظلمی ب مردم کرده باشم و در مجلس او حامیان و اعوان و قضاة و حکام و فقها و دبیران و گواهان و جمعی که اهل خبرت باشند، حاضر باشند. و نظر دیوان مظالم

۱- حسن بیگ بهادر: اوزون حسن از امرای آق قویونلو (۸۷۱-۸۸۳هـ)

۲- بزه: جور و حیف. گناه و خطا

۳- یعقوب بیگ خان آق قویونلو: پس از اوزون حسن امیر مقتدر شد. در ۸۹۷هـ بدست زوجه اش مسموم شد.

۴- عثمان بن عفان: خلیفه سوم (۲۳-۳۵هـ) دوره خلافت او ۱۲ سال است نه هژده سال.

مشمول است بر ده قسم :

اول : نظر در تعدی حاکمان بر رعیت : پس باید که متفحص احوال حکام باشد تا اگر ضعیف باشند ، قوت دهد . و اگر ظالم باشند ، منع کند یا تبدیل . و عمر بن عبدالعزیز<sup>۱</sup> در اول خلافت خطبه کرد و در آن گفت : وصیت می کنم شما را به پرهیزگاری خدای تعالی که غیر از آن فایده ندارد و رحم نمی کند خدای تعالی الا بر اهل آن و بخدای سوگند که اگر نه سنتی چند حق بودی که آنرا میرا دیده اند و من آنرا زنده کردم و سنتی چند باطل که زنده گردانیده بودند که من آنرا میرانیده ام . نخواستی که قدر یک فواق<sup>۲</sup> شتر زنده باشم . آخرت خود را بصلاح آورید تا دنیای شما بصلاح آید.

دوم : نظر در جور عاملان در تحصیل مال : تا اگر زیادتی گرفته باشند ، باز گردانند و اگر تسلیم بیت المال کرده باشند ، از آنجا باز دهند .

سوم : نظر در محاسبات اهل دیوان : تا عدالت ایشان در داد و ستد معلوم کند و در این سه قسم احتیاج بآن نیست که کسی از حاکم دیوان مظالم طلب کند بلکه می باید که خود بی طلب غیر بغور رسد .

چهارم : نظر در تظلم ارباب و ظایف<sup>۳</sup> و مواجب : تا اگر عمالی بر ایشان حیف کرده باشند و حق ایشان کم کرده باشند ، اگر پیش عمل باشد ، از ایشان باز ستاند و به مستحقان رساند و اگر به بیت المال داده باشند ، از آنجا باز دهد . بعضی از عاملان مامون خلیفه باو نوشتند که لشکریان ظلم کردند و غارت کردند . مامون باو نوشت ، که اگر ترا عدل بودی ، ایشان ظلم نتوانستندی کردن و اگر ترا قوت بودی ، ایشان غارت نتوانستندی و او را عزل کرد .

پنجم : نظر در مغضوبات : اگر در تصرف دیوان باشد و حاکم داند ، باید به ارباب آن رساند . و اگر چه ایشان طلب نکنند و اگر حاکم نداند ، هرگاه که خداوندان طلب کنند ، نظر در دفتر دیوان کند . اگر در آنجا ثبت باشد که فلان مالک از فلان مالک گرفته اند ، بمجرد همین مالک بآن رساند و احتیاج بگواه و پینه نباشد و اگر در تصرف دیگری باشد ، به یکی از چهار چیز ازو بآن توان گرفت . یا اقرار

۱- عمر بن عبدالعزیز : از خلفای اموی (۹۹-۱۰۱ هـ)

۲- فواق : سلسله

۳- وظایف : ج و وظیفه ، چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد (منتخب و صراح) -

صاحب ید<sup>۱</sup> یا علم حاکم که خود داند که بفهمد در دست اوست یا به بینه<sup>۲</sup> مدعی یا به استفاضه و شهرت که چون شهادت به استفاضه<sup>۳</sup> جائز است، حکم حاکم بطریق اولی که جائز باشد -

ششم: نظر در اوقاف اگر وقف عام باشد، رعایت شرط واقف نماید و به مقتضای آن عمل کند و در این صورت دفتر عاملان وقف یا عاملان سلطنت یا مکتوباتی که بر نفس حاکم صحت آن غالب باشد مثل پروانجات سلاطین و حکام کافیست - و اگر چه گواه نباشد، در این ماده احتیاج بطلب کسی نیست و اگر وقف خاص باشد و مستحق آن قومی معین باشد، موقوف بر طلب و تظلم ایشان باشد و بی طلب ایشان بر حاکم نظر در آن واجب نباشد مگر آنکه معلوم باشد که ایشان نمی دانند -

هفتم: تنفیذ حکمی که قاضی از شنید آن عاجز باشد یا از جهت ضعف قاضی یا از جهت قوت و تعزز صاحب ید -

هشتم: تنفیذ حکمی که محتسب از شنید آن عاجز باشد -

نهم: رعایت عبادات ظاهره و شعایر دین چون جمعه و عیدین و حج و غیره -

دهم: نظر میان خصمان و متنازعان - تا حکم کند میان ایشان بوجه شرع در چیزی چند که قاضی را جایز نیست و فرق میان نظر حاکم مظالم و نظر قضاة از ده وجه است:

اول: آنکه می باید که شوکت و هیبت این حاکم بیش از قاضی باشد تا تواند که آنچه قاضی از آن عاجز است یا او را شرعاً جایز نیست، بعمل آورد -

دوم: آنکه نظر این حاکم فراختر است از نظر قضاة - چنانچه شرعاً او را شکی باشد از صاحب ید استفسار کنند که چگونه باو رسیده تا حق و باطل آن معلوم شود - سوم: آنکه می تواند که خصمان را بترسالد و بیم بسیار دهد و کشف امرار و اسباب و امارات<sup>۴</sup> نماید تا حق ظاهر شود -

چهارم: آنکه چون ظالم از کسی ظاهر شود، او را تأدیب و زجر بلیغ نماید -

پنجم: آنکه چون او را شکی باشد باوجود آنکه بینه اقامت کرده باشند، حکم

۱- صاحب ید: صاحب قوت و غلبه

۲- بینه: حجت روشن و آشکار

۳- استفاضه: فاش شدن خبر و سخن

۴- امارات: علامتها و نشانهها (کشف اللغات)

موقوف دارد تا وقتی که از قراین و امارات و اهل خبرت احوال نیکو تحقیق نماید و قاضی را در مثل این حال تاخیر حکم موقوف داشتن نمی رسد مگر برضای خصمان چنانچه اگر بی رضای ایشان تاخیر کند، آثم باشد -

ششم: آنکه او را می رسد که حواله خصمان به متوسطان کند تا میانۀ ایشان توسط کند و قاضی را نمی رسد الا گاهی که خصمان راضی باشند و اگر بی رضای ایشان کند، خصمان را می رسد که قبول نکنند و قاضی آثم باشد -

هفتم: آنکه او را می رسد که گواهان را سوگند دهد چون او را شکی باشد -

هشتم: آنکه او را می رسد که خصمان را سپارد و ملازمت فرماید تا زمانی که حقیقت حال ظاهر گردد -

نهم: آنکه او را می رسد که گواهان را پیش خود طلبد و استماع شهادت ایشان کند و اگرچه دعوی، محرر، چنانچه در محکمه ها معهود است، نشده باشد، بلکه عرض حال بر حاکم کافیست - چنانچه او معلوم کند که مقصود چیست و قاضی را هیچ یک ازین امور نمی رسد و چون مرافعه پیش حاکم دیوان مظالم برزد، اگر قراین صدق مدعی باشد، مثل آنکه با او قبالة مسجل<sup>۱</sup> باشد به گواهان عدل، مصلحت چنان باشد که گواهان را پیش خود خواند و گواهی طلبد - باید مدعی علیه را انذار<sup>۲</sup> و تخویف کند و اگر گواهان غایب باشند، اول مدعی علیه را بترساند و تهدید و تخریف کند - باشد که بقوت هیبت و سیاست مدعی علیه اقرار نماید و از انکار باز آید - و اگر نشود، فرماید که گواهان را حاضر گردانند - اگر بر ایشان مشقتی زیاد نباشد، فرماید که مدعی علیه را بموکل سپارند و کنیل ازو بگیرند و اگر مصلحت در آن بیند، ملک را بسپارد تا حقیقت معلوم شود - و اگر از گواهان کشاد نشود، شاید که چنانچه مذهب امام مالک<sup>۳</sup> است، از مدعی علیه استفسار نماید که چگونه این ملک بدست او آمده و تخویف و تهدید بسیار بحسب مصلحت نماید و اگر چه به مذهب شافعی و ابی حنیفه جایز نیست - چه حاکم مظالم را می رسد که بحسب مصلحت، عمل بانچه

۱- قبالة: سند عقد و معامله

۲- مسجل: قبالة مهر کرده و ثبت شده

۳- انذار: بیم کردن - ترساندن

۴- مالک بن انس، الاصبیحی، ابو عبدالله: (۹۳ - ۱۷۹ هـ) یکی از مؤسسان مذهب فقهی مالکی - الموطا، الرد علی القدریه - الرسالة الی الرشید - المدونة الکبری از تألیفات اوست -

جایز است، نماید و لازم نیست که اقتضای بر واجب کند، بخلاف قاضی که او را عمل به جوان و پهریست و نظر او مخصوص بواجب است اگر عمل بعین مذهب امام خود کند - اصح آنست که او را روا نیست بخلاف حاکم مظالم که او را جایز است - و اگر گواهان حاضر باشند و تزکیه نرفته باشد، باید که تفحص احوال ایشان نماید و اگر مرده باشند و معلوم الحال نباشند، باید که تخویف مدعی علیه نماید و از سبب بد باز پرسد و از همسایگان و نزدیکان و اهل خبرت تحقیق نماید و اگر خط مدعی علیه باشد، مطابق دعوی مدعی و مدعی علیه معترف باشد که خط اوست - بعضی حکام الزام او واجب دانسته اند چنانچه مذهب مالک است و بعضی جایز ندانسته اند و گفته اند: الخط لا ینطق و تحقیق آنست که اگر حاکم مظالم عمل بان نماید و الزام او کند، این حکم معتقد باشد و اگر گوید که این خط من است لیکن هنوز مال بمن نرسیده، حواله به متوسطان و تخویف مناسب باشد و اگر گوید خط من نیست و امتحان کنند و مشابه خط او باشد، بعضی حکم بر او کنند و بعضی جایز ندارند و لیکن محل تخویف و تهدید بلیغ باشد - اگر دفتر محاسب مدعی علیه موافق دعوی باشد، تخویف و ظن قوی لازم آید - و اگر مدعی علیه باشد و معترف شود که خط اوست، همان حکم اول دارد بلکه اعتماد و وثوق بر آن بیشتر باشد -

و نصیحت و حقیقت آنکه بواسطه نابودن دیوان مظالم بسی حقوق مسلمانان ضایع می شود و اهل تزویر استیلا بر حقوق و اموال مردم می کنند و چون بر قاضی عرض می کنند، اولاً عدول که اکثر غیر عدولند، در تحریر دعوی می پیچند و گاه هست که مدتی مدید بسبب آنکه می گویند که دعوی محرر نیست و حیل و تزویر بسیار می کنند، به تعویق می افتد - و بعد از آنکه ازین مرتبه گذشت و گواه گذرالیدند، در خلعت شهادت می پیچند و دقیقه ها و حیلتها انگیز می کنند و استفتا می کنند که این صیغه تمام نیست - و مدتی مدید در تأخیر و تسویف می اندازند - و اگر ازین ورطه خلاص حاصل شد، در تزکیه می پیچند - و مدتی مدید بان مشغولند و در عبارت گواهی تزکیه همان حیل و تزویرات درکارست - و اگر ازین نیز خلاص شدند، دست در جرح می زنند و گواهان را بر جرح می گذرانند و باز تزکیه گواهان جرح و جرح جرح و همچنین الی حیث لا ینف - چنانچه گاه می باشد که جزوی مراقبه مدتها در میان است و فیصل نمی یابد به مرتبه ای که متخاصمان ملول و بیزار می شوند - و اگر خود قضیه دعوی جنایتی باشد، مقصود مطلقاً فوت می شود - و این مقاصد همه بسبب عدم توجه حاکم دیوان مظالم است - چه اگر حاکم عادل بی غرض بطریق احکام دیوان مظالم نظر کند، اکثر آنست که به یک مجلس رفع خصومت می شود، و حق ظاهر می گردد - این فقیر بسیار ازین جنس مشاهده کرد که مدتی مراقبه در محاکم حقوق بوده و



یک لحظه که بعضی حکام صاحب احتشام متوجه شده اند، مقطع یافته و حق ظاهر شده - زیرا که زمانه فاسد است و اکثر مردم خوف خدای تعالی ندارند و لیکن از حاکم صاحب سیاست می ترسند و چون می دانند که او متوجه تحقیق حالست، تزویر و حيله کمتر می کنند و حق ظاهر می شود -

در بعضی کتب حنفیه مسطور است که عصام بن یوسف<sup>۱</sup> که یکی از ائمه حنفیه بوده، در مجلس بعضی حکام حاضر بود و شخصی را آوردند و نسبت دزدی باو می کردند و او منکر شد - امام مذکور حکم کرد که مدعی گواه بیاورد و اگر او را گواه نباشد، سوگندی به منکر باشد که این دزدی نکرده - آن حاکم قبول کرد و گفت حجاب<sup>۲</sup> و قوام<sup>۳</sup> را که تازیانه و عقابین<sup>۴</sup> بیاورند - چون حاضر گردید و او را ده تازیانه زدند، اقرار کرد و رقت و آن چیزها که دزدیده بود بعینها آورد و تسلیم مالک کرد - عصام مذکور منفعل شد و تعجب نمود و سر این آنست که حق سبحانه و تعالی چون زمام مصالح بعضی از بندگان خود در کف کفایت بعضی نهاد و ایشان را حاکم ایشان ساخت - از آنجا که کمال عنایت اوست بحکم ارباب الدول ملهمون حکام را به الهام مخصوص می دارد تا نظم مصالح آن طایفه بر دست و زبان ایشان جاری شود - و ازیشان صورت های غریب که از دیگری ظاهر نمی شود، مشاهده می گردد - و امام شافعی فرمود که سخن سلاطین را سهل نمایند و سخن ایشان از زبان دولت صادر می شود و از جمله آنچه خود مشاهده کرده آنست که در بعضی ولایات شیراز جفت بالاغزاز<sup>۵</sup> خونی واقع شده بود و این صورت را نوشته بدست شخصی بعرض حاکم شیراز که از امرای عظام بود، رسانیدند - چون نظر حاکم بر آن شخص افتاد و بعضی کلمات او استماع کرد، در خاطر او در آمد که این شخص که این صورت باز نموده و این معنی بعرض رسانیده، قاتل است - این صورت از او صادر شده - بعد از آن تحقیق کردند و همچنان بود که حاکم تحدس و نفرس کرده بود و همچنین در جوار این فقیر عورتی بود که قرض به مردم دادی و زنی را باو چیزی دادن بود و با او گفته که شخصی ترا می خواهد که پنکاح درآورد - او چنانچه رسم زنان باشد،

۱- عصام بن یوسف البلخی : صاحب حدیث و فقه، بقول ذهبی در ۵۲۱۵ فوت کرد -  
(الجواهر المصنیه فی طبقات الحنفیه، عبدالقادر مصری، حیدرآباد، ص ۳۴۷) -

۲- حجاب : جمع حاجب، دربان

۳- قوام : جمع قایم، کسی که امر باو قایم باشد

۴- عقابین : دو چوب که مقصر را بر آنها بسته چوب می زدند - (فرهنگ فارسی) -

۵- اغزاز : نمایان شدن حمل گوسپند و گران گردیدن پستان آن - جفت بالاغزاز : جماع که موجب حمل شده باشد -

آنچه از حلی و البسه داشته، پوشیده و شب خاله آن زن رفته، و او مرد را انگیز کرده بود که او را بکشد و خود و دختری که داشته اتفاق کرده بودند و آن عورت را بقتل آورده و کسی بر این معنی مطلع نبود تا معلوم شد که در آن محله آن زن می بوده - مرده را در جامه ای انداخته اند - چون تفحص نمودند، ایشان متکر شدند و بعد از آن مادر و دختر را هر دو بزندان سپردیم و جدا جدا طلبیدیم و استفساری چند کردیم تا معلوم شد که ایشان بشرکت مردی کرده اند - آن مرد بعد از طلب انکار بجدی کرد و بعد از آنکه او را تخویف به تعذیب کردند، بی آنکه بعمل آوردند، اقرار مفصل کرد - چنانچه هیچ قید از آنچه می باید افعال نکرد - و بقصاص رسیدند و دیگر شخصی از مفاظ گازرون به بعضی ولایات شیراز رفته بود و چنانچه معهود این طایفه است، بدریوزه و غیره چیزی چند حاصل کرده و در آخر روزی دو شخص را بکرایه گرفته که او را بر عیسوی<sup>۱</sup> سوار کنند و بشیراز رسانند - بعد از آن چند روز گذشته و این شخص پیدا نبود و ازین مکاریان<sup>۲</sup> تفحص می نمودند - می گفتند که ما او را به سرهنداس رسانیدیم و رها کردیم، چه در آنجا مردم ساکن اند و شب هنگام بود و در آنجا ماند و نمی دانیم که بکجا رفته - چون ایشان را به مجلس حاکم حاضر کردند، بهمین طریقه تقریر می نمودند - چون حکم رقت که ایشان را تعذیب نمایند تا راست گویند که از ایشان که پیر تر بود، بی تعذیب حقیقت حال بان نمود و اقرار مشروع کرد که ما هر دو باتفاق این کار کردیم - و آن یکی که جوان بود، انکار می کرد - بعد از آنکه متوجه تعذیب او شدند، بانک تعذیبی او نیز اقرار تفصیلی کرد - چنانچه تمام قیود مرعی بود و بقصاص رسیدند - و دزدان که در اول متکر بودند، آخر بانک سیاستی که حاکم فرموده، حق ظاهر شده و مال باز داده اند - بسیار است از جمله: در جرون<sup>۳</sup> چیزی از کسی دزدیده بودند و در میان جمعی که متهم بودند، شخصی بود که تمامت رمضان بقرائت قرآن مشغول بود - فقیر را در خاطر بود که از او مثل این صورت صادر نشده باشد - در این باب رقعہ ای نوشت که او را تعذیب نکنند - تا رقعہ رسیدن ظاهر شده بود که این کار او کرده - و اکثر آنچه دزدیده بود، باز پس آورد و سپرد -

غرض تمهید این مقدمات آنکه حکم دیوان مظالم حکم شرعست و بر سلطان واجب است که یا خود متصدی آن شود، چنانچه بعضی خلفا کرده اند یا آنکه رجوع

- ۱- عیسو: عیسا، (Johnson) A Female Camel of Yellowish White Colour
- ۲- مکاریان: جمع مکاری، به کرایه دهنده
- ۳- جرون: اسم قدیم بندر عباس، شاه عباس کبیر این را از دست پرتقالیها بدست آورد - (نزهتک فارسی معین)، جرون یعنی هرسوز (مجالس المؤمنین، ص ۳۳۹) -

به یکی از امرای صاحب سیاست ، عادل ، بی طمع فرماید و اگر تهاون در این امر نماید آثم باشد - و هر کس که این گوید که این نوع حکم مشروع نیست ، نامشروع گفته باشد و نسبت اکابر ائمه بخطا کرده باشد و مستحق تقرر بلیغ باشد بلکه خطر کفر - چه بطریقی که سابقاً مذکور شد ، این نوع حکم از حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و خلفا و ائمه منقولست و به ثبوت رسیده - پس طعن در آن موجب کفر باشد - نعوذ بالله من الکفر والظغیان -

پس لایق آنست که حضرت سلطنت شعاری بنفس خود تحقیق احکام دیوان مظالم فرماید و بی پروایی را دخل ندهد و بحوالت به دیگران اکتفا نفرماید که روز قیامت سؤال از آن حضرت خواهد بود و حوالت به دیگران عذار نمی شود - و این احکام را که محض حکم شرعست ، بعمل آورد و آنرا مطموس<sup>۱</sup> نسازد و بعضی ائمه کشف و تحقیق گفته اند که مهدی موعود مدار احکام بر آن خواهد نهاد - اللهم و قته و سایر ولایة الاسلام لاجراء الاحکام و نظام مصالح الانام بحق محمد علیه و علی سایر الانبیاء و آل کل الصلوة والسلام و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین والسلام علی خیر خلقه و مظهر لطف حق محمد و آله و صحبه اجمعین تسلیماً کثیراً طیباً بسیار کآ فیہ -

تمت رساله فی تحقیق احکام السیاسة العلامة الدوانی نعمد الله بغفرانه -

## رساله صبیحه و صدا

رساله صبیحه و صدا

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سبحانک سبحانک الت! انت تعالیت عن؟ مداناة (۱) الاشیاء الامثال - انت کما انت تقدست<sup>۲</sup> عن محاكاة الوهم و الخیال - الت کما انت؟ علی نفسک\* تنزهت ان یحیط<sup>۳</sup> بمحامدک دائرة المقال - اشهدنا شواهد الصفات فی مشاهد الافعال و انقد بصیرتنا من عین الجلال<sup>۴</sup> الی عین الجبال بحق حبیبک عین اعیان اهل الکمال و آله و صحبه خیر صحب و آله -

برادر طریقی و دوست حقیقی فخر القبایل و زخر (۲) الاوایل احمد الله تعالی فی الدارین<sup>۵</sup> عواقبه و رقی الی مدارج آبائه الایجاد من الابدال والاوتاد مراتبه و حصل له فی مصالح الدین و الدنیا رغائبه ، التاس نمود تا تذکره بعضی از سواخ وقت درین جزء ثبت رود - هر چند قضای حق الناس برادران طریقت بر وجهی بود که مخزونات خاطر را فراهم آوردن و مراسم حقوق این ملتسم را کما ینبغی گذاردن متعسر<sup>۶</sup> می نمود به تسویف (۳) و تعویق<sup>۷</sup> ۱۰ مدافعی می رفت تا تکرر التاس و تقاضا بجدی رسید که راستی را پیش ازین مجال بماطلت (۴) نماند - لاجرم قلم برداشتم و عنان سخن گذاشتم و هر نقشی<sup>۸</sup> که در وقت از عالم غیب در مرآة خاطر روی نمود ، بر صفحات این اوراق نگاشتم - [بیت]

شنیدی بسی قصه دلپذیر - بیا پیش ما قصه نو شنو

امید که این لو رسیدگان عالم غیب که از برای اخبار اخبار حقائق حقه از شهرستان قدس و نزاهت بیدرقه قلم بسواد خطه خط می آیند در دیده اولی البصائر منزلی لایق از قبول خواهد یافت که هر چه از غیب آید بی عیب آید و مقصود این رساله بعد از تمهید مقدمه بر سبیل قرع العصا<sup>۹</sup> (۵) صبیحه (۶) و چند صدا سمت ادا یافته بگوش هوش متیظ تمیز گوش خواهد رسید و من الله التوفیق و بیده ازمة التحقیق -

۱- ب : انت ندارد -	۲- ب : ذاته ندارد -	۳- الف : تقدمت
۴- الف : اثینت	۵- الف : تمسک	۶- ب : یحیط
۷- ب : غیر	۸- ب : فی الدین	۹- ب : متعذر
۱۰- الف : تعلل	۱۱- ب : نفسی	۱۲- ب : قرع القضا

- (۱) مداناة : نزدیک آوردن (۲) زخر : فخر (۳) تسویف : دفع الوقت کردن  
(۴) مطالت : درنگ کردن در ادای حق کسی  
(۵) قرع العصا : زد سراو با چوبدستی - Beating at drawing lots  
(۶) صبیحه : صدای بلند حسب طاقت

صیحه : بیخبران خمخاله تجرید را رموزیست که عاقلان خرده دان با همه نکته دانی و موی شگافی از ادراک حقیقت مقاصد آن عاجز آیند و شطاران چار بازار عشق را رومویست که اصل عادت یا کمال مصلحت شناسی و آداب دانی از دریافت حکمت آن قاصر نمایند - چه صاحت عزت عشق از آن منبع تراست که آنجا بار عام باشد و رتبت عالیش از آن رفیع تر که محط رحال عوام کالانعام گردد - (شعر)

جناب عشق بس حالیست مومی همتی باید

که نتوان رفت بر طوری چنان بی همتی والا

پس اگر درین رساله سخنی از آن مقوله واقع شود ، در عمق آن فرو باید رفت و خود را به مجامع مشاعر (۱) بآن باید داد - باشد که به گهری از آن حقایق فایز گردد (بیت)

زهر لفظش روان مگذر چو خامه - بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

باتفاق عقل و نقل و اطباق برهان و کشف صانع عالم جلت امیاه و تعالی کبریا به یکیت و اگر کسی را در این مطلب شبهتی روی نموده از قصور عقل و آفت فطرت سلیمه است که بواسطه ، غبار کدورات علایق بدنی و عوایق خارجی آئینه دل او زنگار آلود شبهه و شکوک شده و از مطالعه وحدت حقیقی حضرت حق محروم مانده - چنانچه شان آئینه غبار آلود باشد که عین واحد<sup>۲</sup> را در او متکثر و متجزی نماید و اگر نه نفس مجسم فطرت مجبولست (۲) بر ادراک وحدت الهی و صفات کمال آنحضرت - چنانچه نوحی کلام هدایت نمای غوایت زدای حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام بآن ناطق است ، حیث قال صلی الله علیه و آله وسلم - "کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه<sup>۳</sup> - چه در هدایت عقول مرتکز (۳) است که بی رابطه وحدت هیچ کثرت<sup>۴</sup> بل هیچ موجود منتظم نمی گردد و اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بکشاید و گرد سراپای عالم بر آید ، از مفتوح<sup>۵</sup> آن که عالم روحانیات است ، منتهی آنکه عالم جسمانیات است ، همه با سلسله مشبک و منتظم بیند - بعض در و بعضی فرو رفته و هر یک بتالی خود مرتبط بلکه همه بهم مرتبط - چنانچه پنداری که یک خانه است و از آنجا که تطابق میان عالم کبیر که مجموع کاینات است و عالم صغیر که انسان است ، متحقق است - چنانچه مضمون این فریده که از دریای ولایت

۱- ب : خرددان

۲- رواه بخاری - ۳ : ۱۹۷ مسلم : ۱۶ : ۲۰۷

۳- ب : سرای

۴- الف : مفتوح

(۱) مشاعر : جمع مشعر ، جاهای که قربانی و مناسک حج ادا کنند

(۲) مجبول : آفریده شده

(۳) مرتکز : ثابت شده

مرتضوی علی النبی و علیه الصلوة والسلام ظاهر شده ، بر آن مشتمل است که (شعر)

و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

در لسخه جامع وجود انسانی این معنی بسی ظاهر است که حقایق مختلفه الاحکام متضاده التار مجتمع شده صورتی وحدانی پیدا کرده و بآن اعتبار شخص واحد ال افراد انسانی گشته و بر اصحاب بصیرت ناقله مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد - چنانچه از ملاحظه صنایع صنایع متعدد ، متبصرین هوش را این معنی منکشف گردد که باوجود که بحقیقت موجد همه یکبیت ، چه نزد عققان اصل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیاء جز واحد احد نیست و بواسطه آنکه مصدر صوری مختلف است پس متافرت و سنا کرت میان مصنوعات ایشان ظاهر می گردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است ، جز بوحدت صانع آن نمی تواند بود - چنانچه مضمون آیه کریمه "لوکان فیها آلهة الا الله لفسدنا" (۱) مبنی از آنست و اهل اعتبار را ادنی تشبیهی کافیست - ان فی خلق السماوات والارض و اختلاف الیل والنهار لآیات لاولی الالباب (۲) - و ازینجاست که بعضی از اصحاب نفوس مشرقه (۳) گویند ، کفایت الثبوتیه و ایم (م) الله لوکان الله آخر فاین شمسه - ابلی نظام شمسین فکیف یاتی الیهین بلکه اگر کسی را دیده بصیرت بذرور (۵) توفیق مکمل باشد از وحدت هر موجود استدلال بوحدت موجد تواند کرد - چه هیچ موجود بی وحدت متحقق نمی تواند شد - لا عینا و لا عقلا و لا فهلا و لا فرضا و چشم حقایق بین بیند که این معنی ظل وحدت صانع است . (شعر) -

و فی کل شیئی له ایه - تدل علی انه واحد

لا اله الا الله وحده لا شریک له و همچنین به تعاضد عقل و نقل مقرر شده که حضرت حق جل و علا متصف است بجمیع صفات کمال و از وجود نقص بکلی مبرا است ، چه در بدایت به فطرت سلیمه مرتکز است که واجب الوجود در اعلی مراتب کمال

۱ - ب : نافه

(۱) قرآن : ۲۱ : ۲۲

(۲) قرآن : ۳ : ۱۹۰

(۳) مشرقه : روشن

(۴) ایم : اصله ایمن الله - للقسیم (قسم خدا)

(۵) ذرور - داروی خشک که در چشم ریزند

خواهد بود و ائمه دین مثل امام الحرمین (۱) و امام رازی (۲) در علم اصول دین نقل اجماع عقلاً برین کرده اند - و فلاسفه نیز در بسی مطالب از علم الهی تمسک باین جسته - و شکی نیست که اتصاف بجمیع صفات کمال بی<sup>۲</sup> اجتماع صفات متقابله صورت نبندد<sup>۳</sup> و ازین جهت بانفاق عقل و نقل حضرت حق را با کمال وحدت ذاتی اسماء و صفات متقابله هست - چنانچه از تذکر نود و نه نام ظاهر می گردد - هو الاول و الآخر والظاهر والباطن و هو بكل شیئی علیم (۳) -

صیغه : چون حضرت حق جل و علا بذات خود مقتضی صفات کمالست و معلوم شد که کمال در جمع متقابلتست ، لاجرم ذات حق جل و علا ازلاً و ابداً متصف بصفات متقابله باشد - چه تغیر و تبدل در اوصاف الهی محالست - چه آنها مقتضیات ذاتند<sup>۴</sup> و بالذات لایزول، لیکن چون مخالفت میان دو وصف واقع شود، بحکم اقتضای ذات حق کمال را غلبه و ظهور طرفی روا باشد که اکمل باشد - چنانچه اول دو صفت که میان ایشان تقابل و تخالف واقع است جمال و جلالست - چه جلال مقتضی عزت و کموانست و جمال مستعدی ظهور و عیان - چه جلال مقتضی انتفاء (۴) اغیار است و جمال مقتضی ظهور و اظهار - لیکن چون ظهور اشرفست از خفا، همچنانکه وجود اشرفست از عدم، بمقتضی سبقت رحمتی غضبی (۵) نور قدرت و ارادت بر ذرات حقایق ممکنات ثاقب و از پیغوله ظلمت آباد عدم به پیشگاه وجود و شهود آمد تا صفات کمال حضرت در مجالی (۶) افعال جمال نماید. چنانچه فحوای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف (۷) بآن گواهیست - چه خفا از مقتضیات جلال است و ظهور از مقتضیات جمال و ترجیح ظهور بر خفا که بلفظ "احببت" اشعار بر آن رفت ، بنا بر اکملیت آن

۱- ب : کردند - ۲- ب : در - ۳- ب : بندد - ۴- ج : ذاتیه - ۵- ج : بحالی -

(۱) امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله جوینی : (۴۱۹ - ۵۷۸ هـ) - از اصحاب شافعی - نظام الملک برای او مدرسه بنا کرد - از آثار او : غیاث الامم، الشامل، الارشاد، نهایت المطلب فی درایة المذهب (الاعلام، ج ۴) -

(۲) امام فخرالدین رازی : ابو محمد عبدالله محمد رازی، فقیه شافعی و دانشمند علوم معقول و منقول - از آثار اوست، نهایت العقول، مفاتیح الغیب، نهایت الاعجاز، مباحث المشرقیه، تفسیر کبیر - (۳) قرآن : ۵۷ : ۳ -

(۴) انتفاء (نفی) دور شدن و یکسوئی کردن

(۵) ان رحمتی غلبت غضبی (بخاری و مسلم)

(۶) مجال : محل جولان

(۷) بقول ابن تیمیه این کلام نبی (ص) نیست - زرکشی و ابن حجر همین رای را دارند - ابن قول بین صوفیان دأثر است (اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱) -

طرف است<sup>۱</sup> چنانچه ایمانی بآن رفت - لیکن چون صفات همه از لوازم ذاتند، هر چند بحکم غلبه در موطن ظهور سلطنت یکی از متقابلین<sup>۲</sup> خواهد بود و لیکن خالی از شوب<sup>(۱)</sup> مزاحمت مقابل نخواهد بود - چه حکمت بالغه الهی تقاضای آن که بقدر امکان هر اسم از اسماء را نوعی<sup>۳</sup> ظهور باشد چه اگر بکلی اسمی از اسماء - مخفی گردد، او را هیچ خط از ظهور نباشد و نوعی<sup>۴</sup> باشد از نقص - تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً -

صیحه : چون صفات الهی میباید اکوانند<sup>(۲)</sup> و روشن باشد که لا یزال میانہ صفات تغالف و تقابل واقعت و حکم ظهور هر یک از شوب مداخلت آن یکی خالی نیست - این معنی اقتضای آن کرد که در عالم ظل آن متحقق گردد - لاجرم مشیت ازلی بایجاد اضداد متعلق شد و تزاحم اضداد و تغالف ظاهر گشت - هر چند غلبه احدالضدین راست ، چنانچه از تفحص اجزای عالم و تبصر آن بنظر اعتبار هوشمند دانا را ظاهر می گردد - الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور<sup>(۳)</sup> - چنانچه ملک را شیطان مقابلست و لطیف را کثیف و فوق را تحت و آسمان را زمین و عناصر را هر یک دیگری و همچنین از اینجا حکمت الهی اقتضا بآن کرد که در ضمن منافع کثیره الذک مضرتی مندمج<sup>۴</sup> باشد - چنانچه آتش مثلاً که در ضمن او بسی حکم و مصالح مندمج است - گاه گاهی وجودش مؤدی<sup>۵</sup> باحراق اشیای نافعہ گردد و آب که وجودش ام الحیوة است احیاناً منساق<sup>(۴)</sup> باحراق بر<sup>۶</sup> می گردد و این معنی نظر با ذات حق خیر محض است زیرا که مقتضی ظهور اسماء صر صفات اوست و نظر با مخلوقات نیز خیر است چه حصول خیر کثیراً اگرچه متضمن شر قلیل باشد ، خیر است - از فوات آن بنا بر تحرزه<sup>۷</sup> از آن شر قلیل - پس باوجود که فاعل همه اشیا حضرت حق است ، از شرور بکلی منزّه و مبرا است و چون مقرر شد که عندالتقابل بین الصفات والاسماء سلطنت غلبه طرف راست که مستدعی اثر اکمل باشد - در اضداد عالم نیز غلبه ای ظرف اکمل راست - سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلاً<sup>(۵)</sup> - چنانچه از تذکر آیات بینات فرقانی کلمات تامات قرآنی ظاهر می گردد - یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم و یابی الله الا یتیم نوره و لو کره الکافرون<sup>(۶)</sup> -

۱- ۱ : طرف - ۲- ب : مقابلین - ۳- ب : نوعی ظهور باشد ندارد -

۴- ب : نوعی باشد از نقص ندارد - ۵- ب : مندمج - ۶- ۱ : خود -

۷- ب : بر ندارد - ۸- ب : تحریر -

(۱) شوب : آمیزش - (۲) اکوان : جمع کون ، مخلوقات و موجودات -

(۳) قرآن : ۶ : ۱ (۴) منساق : Follower

(۵) قرآن : ۴۸ : ۲۳ (۶) قرآن : ۹ : ۳۳



و تتبع مجاری احوال ماضی و حال بر این معنی شاهدی عدلست که در هر قرن<sup>۱</sup> که چراغ نوری از نبوت یا ولایت\* یا وراثت\* افروختن گرفته، شب پُران ظلمت پرست به اطفای آن برخاسته<sup>۲</sup> اند و آخر الامر آن نور بکمال رسیده و ایشانرا خبیث<sup>(۱)</sup> و خذلان<sup>(۲)</sup> بوده و بخسمران دنیوی و عقبی باز گشته اند: [نظم]

ای بریده باد آن کام زبان - گو کند تف سوی ماه آسمان

هم برویش<sup>۳</sup> باز گردد بی شکی - تف ندارد سوی گردون مسلکی

و من یتوکل علی الله فهو حسبه - ان الله بالغ امره - قد جعل الله لکل شیئی قدراً<sup>(۳)</sup> -

صیحه<sup>۴</sup> - متبصران اصحاب بینش و متدبران ارباب دانش باشراق آفتاب عیان و سطوح<sup>۵</sup> تباشیر صبح بیان از پرتو انوار قنادیل دلیل و برهان چنین دیده و دانسته اند که نشأة انسانی فذالک حواصل<sup>(۴)</sup> اجزای کون و مکان و مجمل تفصیل حقایق اعیانست، چه از نور هر اسمی از اسمای الهی عکسی بر او تافته و از پرتو آن نور کمالی یافته - چنانچه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که حقیقت آن در انسان مندرج و مندمج نیست - چنانچه مستحضران آیات آفاقی و انفسی دانسته اند و اگر متحقق<sup>(۵)</sup> تیز بین بنظر استیصار تحقق نماید بر تطبیق تفصیل اجزای عالم و صفات آن بر صفات و اجزای انسان قادر آید<sup>۶</sup> بر وجهی که بحسب فطرت و قاده خویش آنرا مستصوب باشد - بطریق<sup>۷</sup> طرفی که ذوق سلیم و طبع مستقیم بقبح سماجت<sup>(۶)</sup> و سوء تکلف در آن شاهد است - [بصراع]

که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

بنا بر این انسان را عالم صغیر گویند و عالم را انسان صغیر یا کبیر و بعضی انسان را عالم کبیر گویند - بنا بر آنکه عالم کبیر را موجودات عینی گیرند و انسان نظراً الی اجزائه و صفاته الموجودة فی الخارج جزو آن باشد و او را بن حیث جمیع صفات الذهنیه و الخارجیه عالمی دیگر گیرند و حیث<sup>(۷)</sup> عالم انسانی اکبر باشد - چه حیطة شمول او باین اعتبار بیش از تمام عالم است - چه نظر بامور خارجی مشتمل بر تمام

- 
- ۱- ب: قرآن - ۲- ب: بخواست - ۳- ج: بریشش - ۴- ب: صدا -  
 ۵- ب: سطوح - ۶- ج: کند - ۷- ب: بطرق

- 
- (۱) خبیث: ناامیدی - (۲) خذلان: گزاشت یاری وی - (۳) قرآن: ۶۵: ۳  
 (۴) حواصل: جمع حاصل، خلاصه -  
 (۵) متحقق: (ح د ق) احاطه کردن - گرد چیزی در آمدن -  
 (۶) سماجت: زشتی و عیب ناکی -  
 (۷) حیث: Then, at that time - \* بنظرم این دو کلمه الحاقیست -

اجزای عالم هست و نظر بامور ذهنی بر چیزی چند زاید بر آن مشتمل است چون ذات و صفات حضرت حق و ممتنعات<sup>۱</sup> - اینست معنی آنچه از بعضی محققان منقولست - پس شبهه ای که بعضی اذهان را دامن گیر می باشد که چگونه انسان عالم کبیر باشد و حال آنکه او جزوی از اجزای عالم است - پس لازم آید که جزو اعظم از کل باشد، مرتفع گشت - چه دانستی که او نظر بامور عینی<sup>۲</sup> جزو عالم است و نظر به جمیع<sup>۳</sup> اجزا و صفات ذهنیه و خارجییه عالمی دیگر - پس ذهنیات در عالم انسان داخل باشد و در عالم نه - فی الجمله چون انسان مجموعه جمیع حقایق است و از همه صفات متقابل او را حظی است، لاجرم تضاد و تقابل در اجزا و احوال او بیشتر باشد - چه اولاً نظر باجزای قریبه ماده ترکیب او نفسی است لطیف روحانی و بدنیست کثیف جسمانی - باز در هر یک ازین دو حکم تضاد ظاهر است - چه ماده ترکیب بدنش عناصر اربعه است که معتد<sup>۴</sup> (۱) تضاد اند و نفس بواسطه آنکه متوسط واقع شده میان عالم روحانیات و جسمانیات او را دو روست. روی بعالم قدسی که از آن رو متصف بادراکات حق و صفات قدسیه می گردد و ازین رو متأثر و منفعل است از مبادی عالیه و روی بجانب بدن. ازین رو بتدبیر بدن و حفظ آن معتنی<sup>۵</sup> (۲) می باشد. لاجرم او را دو مدرک پیدا شد. یکی مدرک تعقل محض که آن را عقل نظری گویند و یکی مدرک دیگر مشوب بحس که عبارت از آرای جزئییه است که آنرا عقل عملی گویند و حاکم بر موطن مدرک اول طرف روحانیه است و بر موطن مدرک دوم طرف جسمانیه است و بین الطرفين تقابلیست و نفس منقلب میان هر دو. و ازین جهت در کلام هدایت نظام سعادت انجام مید الانام علیه الصلوة والسلام تعبیر از آن بقلب رفته. حیث قال صلعم: القلب بین اصبعین من اصابع الرحمان یقلبها کیف یشاء (۳) و مراد باصبعین صفتین جمال و جلال باشد که مفتوح صفات و اسمای متقابلند و تمامت صفات الهی از تنزلات و استزاجات این دو اند. پس چون نفس منقلب بود میان حیثیت<sup>۶</sup> عالیه و سافله، لاجرم در ادراکات او تضاد و تقابل پیدا شد. چنانکه حکم عقل از مناقضت وهم و خیال ایمن نمی ماند تا بعدی که بعد از قیام برهان و انتظام دلیل و بیان در نتیجه مناقضت می نماید چنانچه در مقدمات فنون عقلیه مشهود است و صدای غوغای این مخالفت و منازعت دو خانه قوت محرکه ظاهر گشت.

- ۱- ب: سمات ۲- ب: غیبیه ۳- ژ: جمع ۴- ب: ماسر  
 ۵- ب: معتد و کیفیات ۶- ب: معنی ۷- ب: حسنه

(۱) معتد: مقام، جای مالدن و بودن  
 (۲) معتنی: اعتنا کننده  
 (۳) این حدیث در صحاح منته ثبت نیست

چه بواسطه اعمال رویت (۱) و دریافتن ترتب<sup>۱</sup> نفع یا ضرر اراده مؤکده بجانب فعلی یا ترکی واقع می شود و از جهت مزاحمت وهم و خیال که در جانب خلاف نفعی یا ضری توهم (۲) نماید، شهوت و غضب برخلاف اراده عقلی متحقق گردد. چنانچه لذات محرمة نزد مومن<sup>۲</sup> متنی متیقن بمضار دینوی و اخروی آن که بعلم الیقین<sup>۳</sup> مطلع بر مضرة آن هست و اراده مؤکده اش ازین جهت متعلق بترک آن هست لیکن بنا بر این توهم نفعی تخیلی و لذتی بموه (۳) بی اصل خالی از دغدغه شهوت و میل بآن نمی باشد و در جانب طاعات شاقه عکس این معنی و نسبت با مؤمن عاصی متیقن بشواب و عقاب در هر دو صورت عکس هر دو و اراده عقلی صدای حکم عقلی است و آن صدای ملک است و میل شهوی و غضبی صدای حکم وهمی و تخیلی و آن صدای شیطان و لهذا در کلام سعادت انجام خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام تعبیر از اول بملکه ملکی رفته و از ثانی بملکه شیطانی و این همه غوغا بحقیقت صدای تخالف<sup>۴</sup> اسماء و صفات متقابله الهی است. [شعر]

مستمع باش تا بگویم راست  
 که درین گنبد این صدا ز چه خاست  
 همه عالم صدای نغمه اوست  
 که شنید این چنین صدای دراز

در تضاعیف صدا اول بگوش هوش طالب<sup>۵</sup> متیقظ رسانیده شد که بسنت منیه الهی بر آن رفته که در حین مقابله میان دو اسم و دو صفت غلبه یکی را باشد که بحسب اثر اکمل باشد. پس بحکم تخلقوا باخلاق الله کمال نفس انسانی در آن باشد که بقدر وسع متأسی (۴) بصفات الله گشته غالب بر نشأة او حکم طرف اکمل از صفات متقابله الهی باشد. مثل آنکه هنگام مخالفت عقل و وهم در احکام<sup>۶</sup> اعتقادی غالب بر او حکم عقل باشد و وهم مغلوب و مسخر. چه اگر عنان انقیاد خود بدست وهم باز گذارد و او را به مرتبه حیوانات حجم فرود آورد و از موجودات بغیر محسوسات هیچ مسلم ندارد - چنانچه<sup>۷</sup> آنان که مغلوب وهم و خیال اند، موجودات را منحصر در جسم و

۱- ۱: ترتب      ۲- ب: مؤمنان      ۳- ب: علم العین      ۴- ب: مخالف  
 ۵- ب: سالک      ۶- ب: هنگام      ۷- ب: چنانکه

(۱) رویت: فکر تأمل کرده

(۲) توهم: در وهم انداختن

(۳) موه: (م و ه) بآب نمودن چیزی را و تلبیس کردن

(۴) متأسی: تسلی گیرنده

جسمانی دانند. حتی که در ذات واجب اعتقاد جسمیه کنند. تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و هنگام مخالفت اراده عقلی چه اگر با شهوت و غضب منساق (۱) گردد، از علو ذروه احسن تقویم (۲) بدنو حقیض اسفل سافلین رسد و با بهایم و سباع مشارکت نموده ازیشان اخس باشد و چون تمییز میان حکم عقل و وهم و مصلحت عقلی و وهمی و تخیلی بغایت مشکل است و فطرت السانی بآن وافی نیست، لهذا میان عقلای باریک بین و زبرکان مصلحت اندیش در عقاید و اعمال مخالفت بسیار و منازعت بی شمار<sup>۲</sup> است. لا سیما در مطالب خفیه و امور اخرویه ترتب ثواب و عقاب بر اعمال که ترتب منافع و مضار بر آن اعمال محسوس نیست و تجربه را در آن نفاذ<sup>۳</sup> امر نیست بلکه جز بطریق وحی و الهام انبیاء را معلوم نگردد و علمای راسخین را بعد از کمال مناسبت با روح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوع اطلاع<sup>۴</sup> بر آن حاصل<sup>۵</sup> است و به برکت<sup>۶</sup> مناسبت با او، چه الله سبحانه و تعالی همچنانکه به محض قدرت شامله و حکمت کامله اغذیه و ادویه را هر یک خاصیتی بخشیده، در هر عملی از اعمال و هر حرکتی از حرکات خاصیتی تودع<sup>۷</sup> فرموده که بعضی در نشأة عقبی ظاهر می گردد و همچنانکه اطباء را برای بیان خواص اغذیه و ادویه خلق فرموده، انبیاء را برای خواص اعمال بعث فرموده. پس انبیاء اطبای نفوسند و مداوات آن به مباشرت اعمال صالحه و اکتساب عقاید حقه و تعریض از اعمال سیئه و تجنب از عقاید خبیثه می نمایند تا بسعادت ابدی و سیادت سرمدی فایز گردند - [شعر]

حکیمیم طبییم ز بغداد رسیدیم  
 بسی علتیانرا ز غم باز خریدیم  
 سبلهای (۳) کهن را و غم بی سرو بن را  
 زرگها و ز پهاش بهنگال کشیدیم

و کمال این مرتبه بلند حقیقت در نشأة حضرت رسالت پناه، انبیاء سپاه، خاتم النبوة علیه افضل الصلوة والتحیه ظاهر شد، چه دعوت کبری بر وجهی ادا

۱- ب: تمیز ۲- ۱: واقع می شود ۳- ب: نفاذ ۴- ب: اطیب  
 ۵- ب: حال شود ۶- ب: ادا دارد ۷- ب: مودع

(۱) منساق: مرتب و منظم

(۲) اشارت بآیات قرآن: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم - ثم رددناه اسفل سافلین

(۳) سبل: پرده چشم که از ورم عروق چشم که در سطح ملتحمه است، واقع شود و بدان در پیش نظر غباری پدید آید

فرمود که در طرق علمی و عملی<sup>۱</sup> دقیقه باقی نماند. لاجرم دایره نبوت و رسالت به نقطه محمدیه<sup>۲</sup> صلی الله علیه و آله وسلم تمام شد. چنانچه فحوای آیه کریمه و لاکن رسول الله و خاتم النبیین (۱) بان گویاست و بحقیقت مقصود از ایجاد عالم و آدم و ارسال رسل و تشعب طرق و سبیل (۲) توطیه (۳) و تمهید وجود با وجود آنحضرت عالی مرتبت<sup>۳</sup> سامی منقبت بود. چنانچه منطوق لولاک لما خلقت الافلاک (۴) بان ناطق است: [بیت]

چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود  
تا قصر دین بخش و جودت شود تمام

و چون به مقتضای اول الفکر آخر العمل غایت له در عین متأخر است، آن ذوی الغایه در علم متقدم است برو.

پس وجود آنحضرت اگرچه در عین خاتم بود در علم فاتح بوده باشد :

درین دور اول آمد عین آخر

پس اگرچه بصورت فرزند آدم باشد بحقیقت آدم فرزند او باشد. چنانچه زبان واضح بیان مرتبه آن عالی شان باین ندا می نماید که آدم و من دونه تحت لوائی. [شعر]

وایی و ان کنت ابن آدم صورة فلا فیه معنی شاهد بابوتی

چه غایت اگرچه بحسب ظاهر متولد از ذی الغایه است، حقیقتاً ذی الغایه از او متولد می شود. چنانچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره می فرماید - [نظم]

گر بصورت از شجر زاید ثمر در حقیقت از ثمر زاید شجر

پس سعادت دو جهانی در متابعت آنحضرت است و امتثال اوامر و نواهی او بسمع

۱- ۱ : عملی و علمی

۲- ۲ : ندارد

۳- ۳ : رتبت

۴- ۴ : فلی

۵- ۵ : ب : از "چه غایت تا متولد شود" ندارد

(۱) قرآن : ۳۳ : ۴۰

(۲) سبیل : جمع سبیل ، راه

(۳) توطیه : نرم و آسان گردانیدن

(۴) حدیث موضوع (تذکره الموضوعات ، محمد طاهر، بمبئی، ۱۳۴۳، ص ۸۶

طاعت و اتباع سنت سنیه او در عقاید و اقوال و افعال و ترک مرء (۱) و جدال و خود را نسبت با احکام آن حضرت چون مریض در دست طبیب دانستن و زبان را بکلی بر بستن تا الی امراض نفسانی خلاص یابند و بدرجات سنیه و مراتب علیه فایز گردند. چه اگر مریض با طبیب زبان مارات (۲) و جادلت بگشاید، هرگز از مرض خلاص نشود و از رنجوری بدر نیاید. پس سلاک (۳) امر در دین مبین و طریق مستقیم تسلیم و انقیاد است. فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً (۴). اللهم وفقنا لاتباع حبیبک فی الفعل والقول والعمل و ثبت اقدامنا علی طریقه الابلج (۵) واعصمنا فیه من الزیغ والزلل واجعلنا من المرعین لحقوق دینه المبین و رسوم شرعه المستبین (۶) المتین بحق حقک علیه رحمة عندک رتبه من الاولیاء والصدیقین والشهداء والصالحین. اللهم صل وسلم علیهم و علیهم اجمعین وسلم تسلیماً کثیراً.

---

۱- ب : مستبین

(۱) مرء : ستیزه

(۲) مارات : خصومت و عداوت

(۳) سلاک : آنچه چیزی باو قائم باشد

(۴) قرآن : ۴ : ۶۵

(۵) ابلج : واضح، روشن، گشاده

(۶) مستبین : واضح، روشن

## رساله تهلیلیه : در تحقیق معنی کلمه توحید

بسم الله الرحمن الرحيم والاعتصام بکرمه العمیم . رب تمم بالخیر

آفتاب جمال قدم از آن متعالیست که خفایش (۱) ظلمت سرای حدوث بنظر اکلیل (۲) فکر و نظر مطالعه سبغات انوار آن توانند نمود. لاجرم در وصف آن هر معنی که عقل تصور نماید و هر صورتی که در خیال در آید، گوئی سهام فی جنح الظلام خواهد بود و چون<sup>۱</sup> در آن مقام که نکته دان انا افصح (۳) ندای لاهصی ثناء علیک، در دهد، ابجد خوان مکتب دانش و بینش را مجال سخن چه ماند. پس ایق آنست که دست تشبیه باذیال معذرت<sup>۲</sup> ما عرفناک حق معرفتک زده سر بگریبان عجز و تصور در کشند تا از آنجا که کمال رحمت اوست، تصور خاک نشینان کوی نیستی را بمحض فضل خود ملاقی فرماید. اللهم انت کما انت. نحن عاجزون عن درک کمالک و واقفون دون سرادقات جلالک. فاخذنا بعواذب العنایة الیک و خلصنا عنا کی لثنی بک علیک بل تشنی انت علیک بل لکون انت انت. بحق عین الاعیان انسان عین الانسان محمد وآله و احبائه<sup>۳</sup> من ذوی الاعیان. اما بعد :

چنین گوید محمد بن اسعد المدعو بجلال الدوانی الصدیقی که درین وقت که نقاش کارخانه تصویر لوحه سبزکاریها بر لوح غیرا کشیده بود و قوای بوقلمون آسای ناسیه لحظه فلحظه رنگی تازه می نمود، لطف هوا دم از انفاس عیسی می زد و درختان شگوفه دار، و سی وارید بیضا می نمود و بساط<sup>۴</sup> چمن نشان از سجاده خضر می داد، شبی به هنگام آنکه خرگاه کحلی قام ظلام برسم پیش منزل سلطان قمر بر صحرای کیتی زدند و نه طبق گردون نثار مقدم او را از جواهر زواهر نجوم پر کردند، من در کنجی نشسته و در بر اغیار بسته دیده اعتبار کشوده بودم و در بدایع آیات ارضی و سماوی

۱- ا : خود

۲- ا : معرفت

۳- ب : اخوانه : م : اصحابه

۴- ا : از "اما بعد . . . تا صدیقی" ندارد

۵- ب : بسیط

(۱) خفایش : جمع خفایش ، شبیره

(۲) اکلیل : مانده و خیره

(۳) انا افصح العرب. بقول سیوطی اسناد این قول معلوم نیست

تأمل می نمودم و چنانچه دأب تیز بینان دیده باز باشد در اثری مؤثری دیدم و بطریقی که شیوه چالاکان راه طلب باشد، از صنایع بصنایع سفر می کردم و از نقوش مختلفه اکران اصل کار باز می جستم. خلوتخانه حواس از هرگونه اسباب صور پرداخته در زوایای کمون منزوی بودم و چون سواد چشم از خود مخفی گاه از نگاه از مهیب عنایت بی علت نسیم الطاف وزیدن گرفت و شام جان را بشمامه ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها معطر گردانید - زبان وقت بفعوای این بیت مترنم شد.

نسیم دوست می یابد دماغم خیال کنج می جوید<sup>۱</sup> چراغم

نوعروسان لطایف کامه توحید که مخدرات حرم نشین خاندان نبوت اند، بر دیده دل بجلوه گری<sup>۲</sup> در آمدند<sup>۳</sup>، هر لحظه از کؤوس<sup>۴</sup> غمزه های شوق انگیز ایشان دردی کشان خمخانه تجرد را نشاط دیگر می رسید و هر لمحّه از عشوّه های دلاویز ایشان صاحب نظران دل و جان را وجدی از نو حاصل می شد. گاه صورت رقمیش ظلمات صفت از آب حیوان لطایف نشان می داد و سواد هیأت کتابیش چون سواد خط بتان مهوش دیده خیال را خاصیت کحل الجواهر می بخشید و گاهی صورت کلامیش قوت سامعه را از غایت نشاط بسمع در می آورد و گاهی عفا یف ملکوتی حقایق معنیش که حور مقصورات فی الخیام وصف الحال ایشانست، از تنق عظمت و حجب عزت رخ می نمود و غوغایی در شهرستان دل و جان می انداختند و در مقام عشوّه گری مضمون این چند بیت ادا می نمودند. [نظم]

مائیم کافتاب غلام جمال ماست  
صد عید نو در ایروی همچو هلال ماست  
روشن که می نماید ز آینه سپهر  
آن آفتاب نیست خیال جمال ماست  
ان عاشقی که روز و شب اندر خیال ماست  
از خود نماید آنکه تو بینی خیال ماست

۱- ۱ : بیند

۲- ۱ : در جلوه گری

۳- ۱ : 'در' ندارد

۴- ب : بواقث



دل مجروح کلیم وار بمقتضیٰ خر موسیٰ صعباً (۱)، از بام آن حقایق سرمست شده  
بیخود شد و طور نمایش اغیار بر وفق فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا (۲) از سطوت انوار  
قاهره آن حقایق اندکاک (۳) و اضمحلال یافت. [فرد]

ز عاصفات قضا بحر قهر موجی زد  
نهنگ عشق فرو برد طور و موسی را

خواستیم که ثواب معانی چند که اول ظهور ایشان از انق دل این فقیر بوده  
بحکم سلطان وقت و قهرمان زمان بمدد کلک بیان از حجاب عزلت و کمون بسرحد  
ظهور و عیان رساند. چو اتفاق انکشاف امثال این حقایق از خصایص اوقات تواند بود،  
بمشاعیل نیرات حجج و برهان و قنادیل دلیل و بیان راه به نهالخانه اسرار نبوت  
نتوان برد. [فرد]

این روشنی ز پرتو شمع هدایت ست  
دود چراغ مدرسه این نور کی دهد

و شروع در ترخیص این رساله رفت، مرتب بر دو مقام، و در هر دو مقام دو  
موقف و بحمد الله تعالی معارف ذوقیش بر وجهی واقع شد که هوشمندان دانا که  
صرافان بازار معارفند، به معیار ذوق سلیم منجیده به تمام عباری آن ظاهراً قایل اند  
و مباحث علمی رسمی نیز بر نهجی گزارش یافت که ممارست صناعات نظری را قیاساً  
مجال جدال نماند و چون<sup>۲</sup> بعد از آنکه سلسال رویت از دلها ببرد، این هوای سفله پرور  
منجمد شده بود و نهال طبیعت بسموم هموم روزگار و اعصار حوادث ازمان جوشیده و  
سوخته از نسایم خصایص وقت این چنین غنچه در چمن خاطرشگفته این فکر روی نمود  
که باید که تحفه صاحبدولتی گردد که در آن معنی انتهای طریقه انقیه ارسال باربابها  
نموده سبب قیام بمواجب شکر آن تواند بود و چنانچه قاصدان باد پیمای اخبار از  
اطراف و اکناف عالم بدروازه صافی می رسیدند. نشان بساحت مخدوم و مخدوم زاده  
عالمیان و ملاذ و ملجای آدمیان، بوی حدیقه العلی و حدیقه الهدی، صفوة العزة الظاهره،  
اسوة العتره الزاهره آنکه بنام حضرت اسکندر حشمت، افریدون بسطت، انوشیروان

۱- ۱ : ندارد

۲- ۱ : از "چون تا عتره الزاهره" ندارد

(۱) و (۲) قرآن : ۷ : ۱۴۳

(۳) اندکاک : برابر و هموار گردیدن

معدلت، افلاطون حکمت آنکه طاق بلند رواق گردون بیت الشرف او را آستانه ایست و بناه رحب (۱) القضاء کون و مکان نزد همت او مهمانخانه، صاحبدولتی که انوار سعادت از نواصی احوال او چون آفتاب عالمتاب ظاهر است و آثار نجات از فحواوی اقوال او چون طوامیر مدلولات وضعی الفاظ باهر کریم العلقی که اگر دیگران کاصل شان آدمیست، همه مردمند، او همه مردمیست<sup>۱</sup>. پاک سرشتی که در شجره طیبه استعدادش معنی یکاد زیتها یضیی<sup>۲</sup> ولو لم تمسه نار (۲) مترا آئی<sup>۳</sup> می شود. بلند همتی که باوجود تهیة اسباب عیش و کامرانی، صحبت داناها را اهم بهمت خود شناسد - سعادت مندی که با هر گونه عوالمی که از توابع سلطنت می باشد، از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام دارد. آنکه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل ننماید و هوالخاقان الاعظم مستخدم سلاطین العرب والمعجم، ظل الله الساکل و لطفه الشامل، آیه الله العظمی و کلمة الله العلیا، السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان<sup>۴</sup> . . . . . خلد الله انوار معدلته علی بسیط الارضین و ابد ظلاله علی مفارق العالمین. امیدوارم که برکات این معارف که هر آینه بنور توفیق ربانی و دقیقه مناسبت با خاک آستان درویشان راه بدان توان یافت، بروزگار حضرت خاقانی کشور ستانی برسد. بمحمد و آل الوارثین بحاله.

مقام اول : در مباحث علمی رسمی و در دو موقوف است.

موقف اول : در مباحث لغوی : 'لا' حرف نفی جنس است بمعنی نفی نسبت خبر از ماهیت و اله فعالیت بمعنی مقبول از اله بمعنی عبد. پس معنی اله معبود باشد و حینئذ صفت باشد و این مذهب امام راغب (۱) است و اما نزد صاحب کشف (۲) آنست که اسم جنس است و برین معنی استدلال کرده بآنکه او موصوف واقع می شود

۱- ۱ : مردیست ۲- ۱ : مترائی ۳- ۱ : جای اسم خالی گذاشته شده است  
۴- ۱ : مفارقتین

(۱) رحب : جمع رحبه. ایوانها (۲) قرآن : ۲۴ : ۳۵  
(۳) مترا آئی : دیده می شود  
(۴) امام راغب : ابو القاسم حسین بن محمد اصفهانی (م : ۵۵۰۲) از ادباء و علمای بزرگ اصفهان است. او راست : مفردات الفاظ القرآن - محاضرات الادباء - الذریعه الی مکارم الشریعه - حل متشابهات القرآن  
(۵) صاحب کشف : جار الله، ابو القاسم محمود زمخشری (خوارزمی) [۴۶۷ - ۵۳۸]. استاد تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علوم بلاغی. از آثار اوست : الکشاف فی تفسیر القرآن. مقدمه الادب

و وصف واقع نمی شود. <sup>۱</sup> چون اله قدیم می گویند و شیشی اله نمی گویند<sup>۲</sup> و او مبنی است بر فتح - زیرا که لا اسم نفی جنس است و مفرد است و سبب بناء او یا تضمین معنی من است. چه درین قوتست که ما من اله الا الله یا ترکیب با لا و الا حرف استثناست. و الله مرفوع است بلکه بدل است از اسم لا و محمول است بر محل او که رفع است. چه حملش<sup>۳</sup> بر لفظ متعدد است زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است و الا معنی نفی را ابطال کرده و خبر لا محذوف است که آن ممکن است یا موجود و این مقام مطارج انظار ائمه عربیه است - چه استشکال می کند که اگر خبر محذوف ممکن است، این کلمه دلالت بر وجوب<sup>۴</sup> وجود الله تعالی نکند بلکه بر امکان او دلالت کند. پس نص در ایمان نباشد و اگر موجود است، دلالت بر نفی امکان وجود معبود آن بر حق غیر از خدا نکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند و همچنان کلمه نص در ایمان نباشد. اگر گویی فایده حذف خبر خود همین است که ذهن بهر مذهب ممکن رود،<sup>۵</sup> پس هم نفی امکان اله بحق غیر از خدا لازم آید و هم وجود معبود بحق که خداست. جواب آنست که در صورت حذف ذهن بهر یک منتقل می شود لیکن علی سبیل البدل و بر هر تقدیر محذوری آتی است و بنا بر استعصاب<sup>۶</sup> این سخن صاحب کشف و متابعان او بر آن رفته اند که در این مقام و امثال آن احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه الا الله مبتدات و لا اله خیر. چه اصلش این است که الله اله ای مستحق للعباده لا و الا در آوردند جهت افاده حصر و بعضی خواسته که تأیید سخن قوم کنند و اختیار آن کرده که خبر محذوف موجود است و مع ذلک دلالت بر نفی امکان معبود آن بحق غیر از خدا می کند. زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست واجب الوجود نیست. پس نفی وجود معبود بسزا غیر حق

۱ - لا : ندارد

۲ - لا : ندارد

۳ - ب : حمل بر لفظش

۴ - ب : ندارد

۵ - ب : که ممکن باشد

۶ - لا : همه

۷ - استوصاب

مستلزم نفی امکان معبود<sup>۱</sup> بسزا غیر حق است. چه اگر معبودی بسزا غیر حق توانستی بود، واجب الوجود بودی و چون واجب الوجود بودی، موجود بودی و ما گفتیم که هیچ معبود بسزا غیر حق موجود نیست و این فقیر می گوید که غرض<sup>۲</sup> از کلمه توحید نفی استحقاق عبادت است از غیر خدا و استحقاق عبادت اگر چه در نفس امر مستلزم وجوب است لیکن نزد کفار مسلم نیست. چه ایشان عبادت اصنام و اشجار می کنند با آنکه هیچکس را اعتقاد وجوب وجود آنها نیست بلکه ایشان را تمائیل انبیاء یا کواکب علوی می دانند و عبادت ایشان بسبب تقرب بواجب الوجود می شناسند. پس از اعتراف این طایفه به نفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نمی آید. چه شاید که کسی اعتراف کند هیچ مستحق عبودیت غیر خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی غیر خدا موجود شود که مستحق عبودیت باشد. پس این کلمه نص در ایمان نباشد. با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوات و سایر اساطین ملت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند و این کلمه علم در توحید علم شده و مرا در تایید سخن قوم بخاطر می آید که چرا شاید که خبر محذوف مستحق العباده باشد و اله بمعنی معبود باشد مطلقاً. پس معنیش این شود که هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدای تعالی. هینذا این کلمه نص باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوای الله و مآل معنی باین تقدیر و توجیهی که صاحب کشف اعتبار کرده یکیست. چه بر هر تقدیر خلاصه المعنی محصر استحقاق عبادتست در الله تعالی. اگر گوید همچنان محذور (۱) بطریق دیگر باقیست. چه ازین معلوم شد که هیچ موجود بالفعل مستحق عبودیت نیست غیر از خدا. زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید و احتمال آن باقیست که چیزی غیر خدا باشد که معبود کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد. پس همچنان کلمه نص در نفی استحقاق عبادت جمیع ماسوای الله نباشد و جواب گوییم که میان ائمه میزان (۲) خلافت که اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل می باید تا هر گاه که کل اسود کذا گوییم حکم بر هر چه ممکن الاتصاف باشد، بسواد کرده باشیم یا هر چه بالفعل متصف باشد بسواد در احد ازمنه<sup>۳</sup> ثلثه معلم ثانی ابو نصر فارابی اختیار اول کرده و رئیس المتأخرین شیخ ابو علی اختیار ثانی و جمعی از مصنفان متأخر از ظاهر سخن شیخ این فهمیده اند که

۱- ا: «معبود بسزا غیر حق» ندارد

۲- ب: مقصود

(۱) محذور: آنچه از آن ترسیده شود

(۲) میزان: مقیاس - خلیل واضع فن و مستخرج این میزان است

اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر می باید و مدار بسی احکام بر این نهاده اند و لیکن شیخ در کتاب اشارات و شفا تصریح برخلاف این نموده اند و اتصاف اعم از نفس الامری و فرضی گرفته اند و عبارتش در اشارات این است که «نعمنی بان کل واحد بما یوصف بیج کان موصوفاً بیج فی الغرض الذهنی او فی الوجود (۱) و حیثئذ بر فطن لبیب پوشیده نیست که امکان اتصاف را نیز اخذ می باید کرد. چنانکه تصریح بان کرده اند. پس فرق میان مذهب شیخ و فارابی بزیادتی اعتباریست در مذهب شیخ که شیخ با امکان اخذ اتصاف بالفعل فرض کرده و فارابی نکرده و ما را در بعضی حواشی اتفاق تنقیح این مقام و دفع شکوک وارده بر آن افتاده. و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است، بذکر آن اطناب نمی رود و چون این مقدمه مقرر شد، گوئیم به هیچ یک از مذهب شیخ و فارابی سؤالی متوجه نیست. چه این قضیه صالیه است و صالیه بانتفاء موضوع صادق می آید. پس اینجائیکه نفی استحقاق الوهیت از تمام افراد ممکنه الاتصاف بالوهیت غیر از خدا صادق است. چه اله را هیچ فرد ممکن غیر از او نیست. اگر گویی سخن در امثال این مقام مبتنی بر مقام عرف است نه بر تدقیقات فلسفی و در عرف لغت معنی لا ضارب فی الدار، این است که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در دار نیست. جواب گوئیم: الآن جئت بالحق. لیکن این کلمه نص است در ایمان در حق کسی که اعتقاد وجود الهیت بسزا غیر از خدا کرده باشد، چون مشرکان. و اگر کسی اعتقاد امکان وجود ایشان با آنکه قابل به نفی وجود باشد، التزام میکنم که باین کلمه در حق او حکم بایمان نتوان کرد. چه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بلکه دافع اشتراک<sup>۲</sup> در الوهیت است، بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح بان کرده اند که اگر کسی برای<sup>۳</sup> سلب صفتی از

۱- ب: چنانچه

۲- ج: اشراک

۳- ج: عبارت «برای سلب تا همچنانکه» ندارد

(۱) اصل عبارت از کتاب الاشارات و التنبیهاات ازین قرار است:

«اعلم انا اذا قلنا کل ج ب فاسنا نعنی به ان کلیة جیم ب او الجیم الکلی هو ب بل نعنی به ان کل واحده و احد بما یوصف بیج کان موصوفاً بیج فی الفرض الذهنی او فی الوجود و کان موصوفاً بذالک دائماً او غیر دائم بل کیف اتفق فذالک الشئی موصوف بابه ب من غیر زیاده... موصوف فی وقت کذا او دائماً فان جمیع هذا اخص من کونه موصوفاً به مطلقاً فهذا هو المفهوم من قولنا کل ج ب من غیر زیاده جهة من الجهات و بهذا لمفهوم یسمى مطلقاً مع حصره (ص ۳۷، کتاب الاشارات... به تصحیح و ترجمه از یعقوب فرجه، لیدن، ۱۸۹۲ م).

صفات کمال از الله تعالی کافر نشود، باین حکم بر اسلام او نکنیم. همچنانکه اگر کسی بسبب انکار رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کافر شود، باین کلمه مسلمان نشود تا محمد رسول الله نگوید. و اگر برای قدح در بعضی احکام دینی کافر شود، مسلمان نشود تا زمانی که اذعان آن حکم نکنند و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از کفار بهمین کلمه اکتفا نموده بنا بر آنست که کفر ایشان بسبب اشتراک بود و از اینجا معلوم شد که در مرتبه اول می توان که اختیار آن کنند که جز محذوف موجود است و بهمین طریق شبهه بکنند و بحث در عربیت لفظ الله و اشتقاقش چون مخصوص باین مقام نیست و میانه افاضل مشهور است و همت متوجه بعضی حقایق بلند است، در آن خوض نمی رود. والله مفیض<sup>۱</sup> الخیر و الجود.

**موقف دوم:** در مباحث عقلی متعلقه بآن: چون این کلمه علم است در باب توحید، مناسب آنست که برهانی چند برین مسئله اقامت رود و چون هر یک از متکلمان و حکما را در این مسئله مسلکی است خاص، دلالت بر هر یک از آن طرق لایقی می نماید:

**مسلک اول:** متکلمان گویند، چون ممکن را وجود از ذات خود نیست، پس هر آینه محتاج باشد بمؤثری و تأثیر مؤثر در آن شی یا در حال وجود است یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد. زیرا که تحصیل حاصل محالست. پس در حال عدم باشد. پس هر ممکن حادث باشد. زیرا که مسبوق است بعدم خود و چون حادث باشد، فاعل آن موجب نتواند بودن. پس مختار باشد. پس واجب الوجود مختار باشد. و این دلیل و امثال این خالی از ضعفی چند نیست. پس البقی آنست که چنین گویند که اختیار صفت کمالست و انتفاء آن نقصان و نزد عقل این مقدمه<sup>۲</sup> ظاهر است. پس واجب مختار باشد. چه نقص بر واجب محالست و حینئذ اگر یکی اراده وجود ممکنی کند، آن دگر خالی از آن نیست که اراده عدم آن تواند کرد یا نه. اگر نتواند<sup>۳</sup>، عجز بر آن یکی لازم آید. چه عدم آن فی حد ذاته ممکن است و مانع او از اراده آن طرف جز اختیار آن دیگر طرف نقیض او را نیست. و اگر تواند، پس تخالف ایشان در اختیار ممکن باشد. و حینئذ از آن خالی نیست که مراد هر دو حاصل شود یا مراد هیچ حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود. اول مستلزم اجتماع نقیضان است و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضان با عجز هر دو. و ثالث مستلزم یکی و این

۱- ی: یفیض

۲- ب: ندارد

۳- ب: تواند کرد

امور ثلثه باطل است. پس تعداد آلهه مستلزم امکان تغالف و اسكان تغالف مستلزم احد المحالات الثلثه. پس ملزوم اول باطل باشد و این برهان را برهان مانع گویند. و آیه لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا (۱) اشارت باین است. و سرا درین برهان سخنی است. زیرا که اختیار شق ثالث<sup>۱</sup> اول کنند و گویند لائم (۲) که عجز یکی لازم آید چه عجز عبارت است از عدم قدرت بر چیزی و استعماله تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست. اگر گویی عجز از اراده لازم می آید، چه اراده این طرف فی حد ذاته ممکن است و فرض آنست که آن یکی اراده آن نمی تواند کرد. گویم اراده آن طرف ممکن بالذات است و متمتع بسبب تعلق اراده آن دیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق از او بچیزی بالغیر مستلزم عجز نیست. چه محال است که اراده باری متعلق شود بوجود<sup>۲</sup> چیزی بشرط عدم او و حال آنکه عجز برو لازم نمی آید و می توان که تقریر برهان بطریقی دیگر کنند که این خدشه مندرع شود و این آنست که خالی از آن نیست که در قدرت و ارادت یکی از آن دو ضعفی است یا نیست. اگر هست نقص یکی لازم آید و اگر نیست و طرفی ممکن هر دو ممکن است. پس تواند که اراده یکی متعلق بطرفی شود و از آن دیگری بدیگری و حیثنذا اگر مراد هر دو بر آید، اجتماع نقیضان و اگر هیچ یکی بر نیاید، ارتفاع نقیضان و اگر یکی بر آید دون الآخر عجز بر یکی خواست و نشد با ترجیح بلا مرجح، چه معروض آنست که در قدرت و ارادت هیچ یکی قصوری نیست و این برهان را بر طریقی دیگر تقریر می کنند. چنین که چون ایشان هر دو قادر بر جمیع ممکنات اند، پس اگر اراده یکی طرفی را مانع شد، از تعلق اراده آن دیگر بطرفی دیگر. پس تعلق اراده آن دیگر بان طرف ممکن باشد و حیثنذا احد المحالات الثلثه لازم آید و اگر مانع شد، ترجیح بلا مرجح لازم آید. چه اراده یکی اولی نیست بمنح اراده آن دیگر از عکس و بطریقی دیگر می گویند خالی از آن نیست که ایشان هر دو قادرند بر جمیع ممکنات یا نه. ثانی باطل است. پس اول متعین باشد و حیثنذا لازم آید که هیچ ممکن موجود نشود. چه اگر ممکن شود ترجیح بلا مرجح لازم آید یا توارد علتین مستقلین بر معلول<sup>۳</sup> واحد با عجز

۱- و : ثالث ندارد

۲- و : موجود

۳- و : «معلول واحد» ندارد

(۱) قرآن : ۲۱ : ۲۲

(۲) لائم : لا نسلم

هر دو - بیان ملازمه اخیره آنکه اگر موجود شود یا یکی موجود شود یا بهر دو بهر یکی و بر هر تقدیر محال از آن سه محال لازم آید و اما بر تقدیر اول، زیرا که نسبت ممکن بهر یکی از ایشان علی السویه است، پس وجود او یکی دون الآخر ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید، زیرا که هیچ یکی مستقل در ایجاد نباشد و بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلمین بر معلول واحد شخصی و توالی باطل است، پس مقدمه باطل باشد و مرادین برهان اشکالی هست. زیرا که اولاً اختیار شق اول می کنیم و می گوئیم لایم که نسبت هر دو بهر یکی از ایشان علی السویه است. چرا شاید که بعضی را بالهیت نسبتی مخصوصه باشد یکی و بعضی دیگر را بدیگری و ثانیاً اختیار شق ثانی می کنیم و می گوئیم لایم که عجز هر یکی لازم می آید چه عجز عدم قدرت است و چرا نشاید که هر یکی قادر باشند بر آنکه استقلالاً ایجاد کنند لیکن اراده ایشان متعلق بایجاد بالاشتراک شود. این سخن با بعضی از اقران خود عرض کردم و ایشان فرمودند که این سخن گاهی تمام شود که تعلق قدرت یا اراده قابل شدت و ضعف باشد و ظاهر اینست<sup>۱</sup> و این نظریست دقیق لیکن محال است. زیرا که قدرت تأثیر بر وفق اراده می کند و چون اراده متعلق بایجاد بالاشتراک شده، تأثیر قدرت نیز بر همان نهج خواهد بود. اسلم طرق آنست که بعد از اثبات وجود واجب بدلیل عقلی اثبات توحید می کنند و غیر آن دو<sup>۲</sup> صفات بدلیل نقلی کنند. چه ثبوت شرع و ثبوت موقوف بر توحید نیست و لیکن در آنکه دلیل نقلی مفید یقین است، سخنی هست و این<sup>۳</sup> مسئله مولانا عضدالدین اختیار فرموده اند لیکن تمام نیست - کما لا یخفی علی المتأمل فی کلامه و ما این براهین را در بعضی رسایل بسط داده ایم و بقدر الوسع سعی در اتمام آن نموده و چون خاطر اینجا متوجه چیزی دیگر است، بهمین قدر اکتفا رفت. و التوفیق من الله تعالی.

مسئله دوم: حکمای مشائین (۱) که مدار مطالب ایشان بر براهین نقلی است و مقدم ایشان ارسطاطالیمس و شیخ مدون قواعد ایشان، چنانچه حال مشهور است، شیخ ابو علی ابن سینا گویند که بنا بر اصول فلسفه اولی مقرر کرده است که وجوب

۱ - ب: که نیست

۲ - ج: از

۳ - ج: از عبارت «این مسئله . . . تا . . . ما این» محذوف است

(۱) مشائین: طائفه است از حکماء که در ادراک حقایق مشی و رفتار بدلائل می کنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز می شوند (فرهنگ اندراج).



وجود عین واجب است. پس اگر واجب الوجود متعدد باشد، وجوب حقیقت مشترکه ایشان باشد و حیثیّت امتیاز هر یکی از آن دیگر به تعین باشد و تعین خواه ثبوتی باشد و خواه عدمی، اتصاف ماهیت باو واجب نخواهد بود. چه اگر واجب بودی، هر جا وجوب یافت شدی، آن تعین یافت شدی. پس تعدد نبودی و هو خلف مع انه المطلوب. پس ممکن باشد و حیثیّت علت او یا ماهیت اوست یا امری خارج نمی توان که ماهیت باشد. زیرا که اگر چنین باشد هر جا ماهیت یافت شود، آن تعین یافت شود. پس واجب یکی باشد و هو خلف مع انه المطلوب. و اگر امری خارج است، لازم آید که واجب محتاج باشد بغیر در تعین و احتیاج منافی وجوب است و برین اعتراض کرده که احتیاج در وجود منافی وجوب است نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است. زیرا که وجود عارض ماهیت نمی شود و الا بعد از تعین چه عروض وجود ماهیت در مرتبه اطلاق معقول نیست. پس هرگاه که ماهیت را تعین زاید باشد، عروض وجود را توقف باشد بر این تعین. و سید شریف (۱) علامه قدس سره در حواشی شرح حکمة العین امر بتأمل درین مقدمه فرموده. چه برهن نیست و بدیهی نه و بر فطن خبیر پوشیده نماند که ایشان در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخیص هر یک از هیولی و صورت بآن دیگر است. چه هیولی علت قابل تشخیص صورت است و صورت علت فاعلی تشخیص هیولی. پس اگر افتقار در تشخیص مستلزم افتقار در وجود بودی، لازم آید که هر یک علت وجود آن دیگر بودی. هیولی علت قابل وجود صورت و صورت فاعلی وجود هیولی و این باطل است. پس معلوم شد که بر اصول حکمای مشائین تشخیص سابق بر وجود نیست و احتیاج در تشخیص مستلزم احتیاج در وجود نیست. لیکن این مبحث فی حد ذاته نیز نفیس است و تنقیح آن مزید بسطی می طلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست. زیرا که بعد از مساعده بر آنکه وجود عین واجب است. چرا نشاید که وجوبات متعدد باشد و اطلاق وجوب

۱- ب: «آن تعین یافت شود» معذونی است

۲- ج: اشکال کرده آید

۳- ج: فاعلی

۴- ج، ب: نقش

(۱) سید شریف: علی بن محمد جرجانی، دانشمند ایرانی (۷۴۰ - ۸۱۶ هـ)، در حکمت و عرفان و علوم ادبی دست داشت. در شیراز در مدرسه دارالشفا درس می داد. از آثار اوست: رساله کبری فی المنطق. رساله در مراتب وجود. حاشیه بر شرح مطالع. شرح موافق عضدالدین ابجی

بر هر یکی از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد. پس وجوبات متخالف بذواتها باشند. هر یکی عین واجب. اگر کوبی وجوب به معنی ' واحد است ، پس چون وجوب عین ماهیت باشد ، اگر واجب متعدد باشد ، در ماهیت وجوب شریک باشد. و هر یک را میزنی باید<sup>۲</sup> و نسوق الکلام الی الآخر. گویم. چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد به نسبت با وجود خاص واجب و وجوبات خاصه ممکنه که ایشان ماهیات متخالفه اند بذواتها بر مذهب ایشان - چه وجوبات خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان نیست و اگرچه لفظ وجود مقول است بر همه علی سبیل التشکیک و حاصل آنکه می تواند که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بهر یک مقول باشد یا به تشکیک یا با اشتراک و هر یک و هر یک وجوبی خاص باشد متمیز از غیر بذات خود. و بطریقی مفصل تر ازین گویم اینکه گفتند : اگر وجوب عین واجبست ، مراد مفهوم کلی وجوب است یا افراد او - بطلان اول ظاهر است و تقدیر ثانی چرا نشاید که وجوب را افراد متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یک عین واجب. والله اعلم.

سلسک سوم : مسلک عظمای حکماست که ایشانرا بعرف زمان ما اشراقیان(۱) می گویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات حدسی است و مقدم ایشان چنانچه مشهور است حال افلاطون است و بدون قواعد بعد از ایشان حکیم الهی شهاب الدین مقتول(۲) قدس سره - و چون این فن از حکمت بنا بر علو مرتبت آن روحیه<sup>۳</sup> ادراکش دست زد ، دانشمند نمایان روزگار نشده و کنج نشینان زوایای مدارس از اشراق لمعات انوار این آفتاب<sup>۴</sup> سپهر کمال

۱- ب : بمعنی

۲- ب : باشد

۳- ب ، درجه ، ج : دوحه

۴- ج : برد

۵- ج : لمعات

(۱) اشراقیان : گروهی از حکمای صلف که از روشنی باطن تعلیم بمکاشفه و مراقبه می کردند و احتیاج بر رفتن پیش دیگران نداشتند

(۲) شهاب الدین مقتول : یحیی بن حبش السهروردی (۵۴۹-۵۸۷هـ) فیلسوف-متهم به انحراف عقیده و در زندان قلعه حلب خفه گردید. از آثار او ، التلویحات. هیاکل النور. مقامات الصوفیه. حکمة الاشراق

بی نصیب اند و سالکان منہج طلب را درین عصر از ساحت مقاصد آن خبری نیست و در دست ایشان از جواهر حقایق آن گہری نہ - لابد چندی از مہبات مطالب ایشان کہ بیان این مطلب متین<sup>۲</sup> مبتنی<sup>۳</sup> بر آن است، بیان کنیم بتوفیق اللہ تعالی - اولاً باید دانست کہ همچنانکہ اختلاف بحقیقت می باشد، چون اختلاف انسان و فرس و تشخص تعدد می باشد. چون اختلاف زید و عمرو و اختلاف بکمال و نقصان در ذات شیئی<sup>۴</sup> نیز می باشد، ہی انضمام امری<sup>۵</sup> خارج بان حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت و نقصان آن قطع نظر از اسور زاید و آنچه مشائیان گویند کہ ماہیت و اجزاء آن قابل شدت و ضعف نیست، با آنکہ دلیل شان تمام نیست، منتقص<sup>(۱)</sup> می شود بزیادتی مقدار بر<sup>۶</sup> مقدار کہ زیادتی اینجا بنفس حقیقت مقدار اہ است - چہ غیر از مقدار چیزی نیست و همچنین ناقص و ثانیاً نموده می شود کہ عقل در اول نظر تقسیم اشیاء بنور و ظلمت می کنند. و مراد بنور اینجا آنست کہ پیدا بخود باشد و دگرها باو پیدا. خواه محتاج بغير باشد و خواه نباشد - پس حاصل معنی نور آنست کہ پیدایی او بخود باشد یعنی پیدایی زاید بر حقیقت او باشد و تصور او بدیہی است و تعریف از برای تمیہ است و مراد بظلمت اینجا عدم النور است مطلقاً و تقابل میانہ او و نور تقابل سلب و ایجاب است - چون این مقدمہ مقرر شد، گویم غواسق برزخیہ را یعنی اجسام امری چند لازم است کہ مشخص ایشان است. مثل اشکال و نہایات کہ بانہا از یکدیگر ممتاز می شدند و شک نیست کہ علت این اسور نفس ماہیت جسمی نیست و الا اختلاف نبود. چہ ماہیت در ہمہ افراد یکیست و نہ لازم ماہیت. چہ ہمہ در آن شریک اند و نمی توان کہ علت ہر یک ازین اسور ہویت آن شخص باشد<sup>۷</sup> چہ ہویت او بواسطہ اینہاست. اگر اینہا بسبب ہویت او باشند دور لازم آید. و نمی توان کہ اختصاص ہر جسمی بشکلی و ہیاتی بسبب جسمی دیگر باشد - چہ حدس صایب حا کم است بانکہ جسم علت ہویت

۱- ل : ندارد

۲- ل : ندارد

۳- ل : مبتنی

۴- ب : شریف

۵- ب : ندارد

۶- ل : عبارت از "بر مقدار تا است" ندارد

۷- ل : عبارت از "باشد تا لازم" مخدوف است

جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متناهی است - پس دور لازم آید و نمی توان که بواسطه هیولی باشد با صورت نوعی. چه اینها بر اصول اشراقیان موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است بشخصه و صورت بنوعه. پس مخصوص هیولی نمی تواند بود و نوع صورت جسمی با او هم نتواند و سخن در اشخاص صورت جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک بآن اشکال و هیئت چیست و هكذا الی الآخر و نمی توان که عرض باشد قایم باو یا بغیر از برای لزوم دور یا تسلسل - پس ثابت باشد که مخصوص هر جسمی بهیأتی نه جسم است و نه عارض<sup>۱</sup> او و نه اجزاء او بر تقدیر<sup>۲</sup> وجود آن - پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد و این نور مجرد اگر مفتقر بغیر نیست ، پس واجب الوجود ثابت باشد و اگر مفتقر باشد ، هر آینه مفتقر برازخ نخواهد بود. چه اخص علت اشرف نتواند بود بلکه بنوری دیگر اشرف و انور ازو مفتقر خواهد بود و تسلسل باطل است - پس منتهی شود بنوری که مفتقر بغیر باشد و اشرف ازو نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر - چه هر غیر او پرتوی است از نور او یا<sup>۳</sup> پرتوی از پرتو نور او و هلم جراً و هر چه اقرب باو مشرف تر است. چنانکه در نور محسوس قابل اقرب به نیر نورانی تر است . پس مراتب موجودات که شعاعات آفتاب نور الانوار است ، بحسب قرب و بعد او متفاوت است در کمال اشراق و نیران تا بغایتی رسد که مرتبه اجسام است که در غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از آن مرتبه ابعده نمی رود - چون اثبات واجب بدین طریق نمودند در بیان وحدانیت گویند که نور مطلقاً خواه آنچه قائم بغواصق جسمی است خواه آنچه قایم بذات خود است ، یک حقیقت است و ازین جهت است که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی. و ازینجاست که در نوامیس قدیمه اجسام مستنیره قبله بوده و آنچه مشائیان گویند که حقیقت واحده نتوان که بعضی افرادش عرضی باشد و بعضی جوهری. زیرا که اگر حقیقت مقتضی غناست، از همه محل افرادش مستغنی باشند و اگر مقتضی افتقار همه مفتقر باشند در جواب گویند که لایم که طبیعت مقتضی غناست یا افتقار بلکه طبیعت مقتضی هیچ از آن دور نیست و مراتب مختلفه آن در کمال و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار می کند و غایت نقصانش آنکه عرضی باشد قایم بغیر و باین ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعضی افراد حقیقت

۱ - ا : عارض      ۲ - ا : "بر تقدیر وجود آن" ندارد

۳ - ب : "یا پرتوی از پرتو او" ندارد      ۴ - ب : چنانچه

واحد علت باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار حقایق مختلف نیستند ، حدسی است و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس صائب ظاهر است و بر این تنبیهی کرده اند و گفته اند که اگر انوار حقایق مختلفه بودند ، مرکب بودندی از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز - زیرا که مطلق نور که بدیهی التصور است و اظهر اشیاء است ، مشترک است انوار و زاید بر حقیقت ایشان نیست و اما اشتراک ظاهر است اما ذاتیست - زیرا که مراد بنور چیز است که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بر ذات او نباشد. پس ظاهر ازو کنه ذات او باشد و محالست که نور مرکب باشد - چه کنه او همانست که بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیط اند - چه اگر مرکب بودندی ، احتیاج بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کنه ایشان بودی. چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه کمال و نقصان در نفس حقیقه ایشان است - با اتحاد ایشان حقیقت گویند که نمی تواند که نور غنی مطلق متعدد<sup>۲</sup> باشد. چه اگر متعدد باشد ، تمایز ایشان بسبب حقیقت و لوازم آن نتواند بود. زیرا که مشترک است میانه ایشان - چنانچه گذشت و بعوارض نتواند بود ، زیرا که سبب اختصاص هر یکی بعارضی یا حقیقت ایشان باشد یا هویت یا امری خارج - اول باطل است ، زیرا که حقیقت هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان. چه تحصیل هویت بان عارضی است و ثالث باطل ، زیرا که ایشان حال در تحصیل هویت مفترق بغیر باشند. پس غنی مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان خود<sup>۳</sup> نتواند بود ، زیرا که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند و حیثند غنی<sup>۴</sup> ناقص غنی مطلق نباشد. چه ناقص بالذات مفترق است بکمال و همانا تدقیق فروشان جدال گویند که چرا نشاید که بان نور ناقص را آن کمال ممکن نباشد. پس او<sup>۵</sup> را افتقار بکمال نباشد ، چه افتقار در امر ممکن تواند بود و لکن سلمنا که افتقار بکمال دارد ، چرا نشاید که نور ناقص اگرچه مفترق است ، بکمال مفترق بنور کامل در ذات خود نباشد باین معنی که هر دو نور کامل<sup>۶</sup> نباشد. گوئیم باتفاق کانه عقلا از مشائیان و متکلمان و غیرهم نقص بر واجب الوجود محالست ، چه نقصان مستلزم امکان است - و بدیهته عقل حاکم است بآنکه هر چیز که او را در وجود که منبع کمالات است ، افتقار بغیر نباشد و توابع آن مفترق بغیر نخواهد بود و این دعوی مخصوص اشراقیان نیست. طریق دیگر<sup>۷</sup> در توحید شک نیست که اینکه همه چیزها محتاج باشند بچیزی اکمل است آن چیز را بآنکه<sup>۸</sup> بعضی چیزها باو محتاج نباشند. پس اگر هر دو نور غنی

- ۱- ب : 'ایشان' ندارد  
 ۲- ۱ : ندارد  
 ۳- ۱ : ندارد  
 ۴- ۱ : ندارد  
 ۵- ب : ندارد  
 ۶- ۱ : کمال  
 ۷- ۱ : از آنکه

باشند، هیچ یک غنی نباشد. زیرا که هر یک را صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو و هر چیزی را که نقصانی باشد بوجهی از وجوه، البته ممکن است و محتاج - پس هر دو ممکن و محتاج باشند. این است خلاصه آنچه در کتب ایشانست با تنقیح و زیادتی در بعضی مواضع و تتمیم بعضی مقدمات که ناظر بصیر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست قواعد ایشان در تواند یافت. اکنون لوبت آن رسیده که طرفی از حقایق بلند بیان کرده شود بحسن توفیقه.

مقام دوم: در کشف بعض حقایق شهودی آنها اطوار دانش بود و اینها انوار بینش است و شان ما بینهما: [شعر]

ترقی الی وادی العتیق بذی اللوی  
و دغ عنک ذکر الربع من ایمن الحمی  
و ذکر کل قول غیر هذا فانه  
هو الصایح الاصل و الآخر الصدی

درین مقام نیز دو موقف است.

**موقف اول:** در بیان حقایق متعلق بمعنی آن. بدانکه توحید را سه مرتبه است. اول توحید افعال است که تمام افعال را فعل حق بیند و این اول درجات سالکان منهج حقیقت است و از ثمرات و نتایج این مرتبه توکل حقیقی است که دیده ترقب و ترقب و ترهب از وسایط برگیراند و بر سبب گماراند و هر چه واقع شود ازو بینند و تفصیل اکوان را مجاری احکام مؤثری حقیقی شناسند و آنچه ابو عثمان (۱) مغربی گفت: "ما الانسان الا قوالب و اشباح یجری فیها احکام المقادیر" اشارت باین است و لیکن درین مقام نکته هست بغایت دقیق که افعال تماماً اگرچه راجع بمؤثر حقیقی است و غیر او را در ایجاد آن هیچ مدخل نیست لیکن گاه باعتبار تعلق بوسایط صوری صفت قبح پیدا می کند و باعتبار انتساب بفاعل در غایت حسن و کمال است. چه هر چه هست باعتبار آنکه اثری از آثار الهی است. گرد نقص بساحت آن نمی رسد و در غایت حسن و کمال است اما بسبب<sup>۲</sup> بعضی وسایط صوری صفت نقصان پیدا می کند و آنچه بعض ائمه سلف رحمهم الله گفته اند که ذات فعلی بقوة الله است و وصف طاعت

۱ - ب - ۱: نسبت با

۲ - ۱: ندارد - بجای حسن کلمه "خیریه" دارد

(۱) ابو عثمان مغربی (اندلسی): از مشاهیر ادباء و شعراء - اکثر اشعار و آثار وی متعلق به زهد و نصیحت است - از تألیفات اوست: کمال الحافظ و جمال الافظ فی الحکم و الوصایا و المواعظ، المواعظ و الحکم (فاسوس الاعلام)

و معصیت از عبد، میداد این سخن تواند بود و قصوری اگر هست از جانب عبارت است از تحریفات نقلیه و متفطن لبیب باید که در سخن تمیق نماید تا از صدای اصوات اصلی باز یابد. چه اکثر اصول ملل و مذاهب مختلفه را بمبداء یک سخن است. [بیت]

هر کس به زبانی سخن عشق تو گوید  
عاشق به سرود غم و مطرب به ترانه

و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که بعضی از اساطین ائمه کشف و تحقیق فرموده اند که همچنانکه ذوات را بسبب تعلق اوصاف بایشان احکام پیدا می شود که بآن متصف میگردند چنانچه ذات بسبب تعلق علم عالم می شود، صفات را نیز بسبب تعلق و انتساب بذات قدیم میگردد و بتعلق حادث حادث. چون این مقدمه معلوم شد، گویم: هر فعلی را دو اعتبار است. اعتبار انتساب بذات مؤثر حقیقی و باین اعتبار شائی از شیون اوست که مقتضی جنبش حسن و کمال و تمامی مجالی (۱) جمال اوست و ازین جهت حسن محض است و دیگر اعتبار انتساب بمظاهر و مناسبت او بانشاء آن مظهر مخصوصه و عدم مناسبت و باین اعتبارگاه حسن است و گاه قبح - پس قبح بعضی افعال عبارت است از عدم مناسبت آن با خصوص مظهر - پس یک فعل از نسبت بمؤثر حقیقی نور حسن و هستی گرفت و از نسبت به مظهر رنگ ذم و قبح و اگر ناظر بصیر بدیده تحقیق درین مقدمات تعدق نماید، غبار مصطلحات جعلی از پیش روی فطرت اصلی بنشانند، همانا او را بسی معارف بلند و لطایف ارجمند که از نظر نظار برقع عزت و حجاب عظمت محتجب است، رفع نماید. از آنجمله آنچه حکما گفته اند که وجود خیر محض است و شر از عدمات است. و دیگر سر تکلیف شرعی و ترتب مدح و ذم و ثواب و عقاب بر افعال و عدم منافات آن با مذهب تحقیق و سر کسب اشعری (۲) که اینها بر متحدان صناعت نظری پوشیده است و معنی آیه کریمه ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسك (۳) با فحوای قل کل من عندالله در تعانق آید و سرالرضاء بالقضایا<sup>۲</sup> با مؤادی ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی

۲ - ۱ : تناقض

۱ - ۱ : خطرات

(۱) مجالی : جمع مجلی - جای جلاء یا جلوه (فاسوس الاعلام)

(۲) اشعری : علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰ - ۵۳۳ هـ) شاکرد بوعلی حیائی (معتزله) - در حدود چهل سالگی از طریقه معتزله دست برداشت - وی مؤسس مذهب اشعری است. از مؤلفات اوست : کتاب اللغه ، کتاب ایضاح البرهان ، کتاب الشرح والتفصیل فی الرد علی اهل الاکف والتضلیل. کسب : نزد اشاعره عبارتست از تعلق قدرت بنده و اراده او بعقل مقدر.

(۳) قرآن : ۴ : ۷۹

عن الفعشاء والمنکر والبغی (۱) توافق نماید و معلوم شود که بآنکه همه افعال فعل حق است، قبح و ذم عاید باو نیست و با آنکه فاعل همه اوست، کمالات اشیاء همه با او عاید است و از نقایص آن بکلی مبرا است. [رباعی]

ای عریده نرگس مستت همه خوش  
وی شعبده زلف چو شستت همه خوش  
ای هر چه کنی ز پای تا سر همه خوب  
وز سر تا پای هر چه هست همه خوش

مرتبۀ دوم: در توحید صفات و او آنست که تمام صفات، صفات حق بیند. چنانچه علم را علم حق بیند و قدرت، قدرت او و همچنین سایر صفات و درین مقام سالک از صفات بصفات پناه ببرد. همچنانکه در مرتبۀ اول از افعال بافعال و این مرتبۀ از مرتبۀ اول اعلی است، چه صفات مبادی افعالند - پس توحید صفات مستلزم توحید افعال است و این مقام مثل همان نکته که در مرتبۀ اول گفتیم، هست. چه صفات باورها باعتبار انتساب بان ذات در غایت شرف و کمال است و باعتبار انتساب بمظاهر صفت قبح بهمان معنی که گفتیم پیدا می کند. پس هر صفت کمال که در عقل در آید، راجع بذات احدیت می شود و او اعلی از آنست بمراتب غیر متناهی و هر نقصان که متصور می شود، از مساویات است و ساحت عز او از آن متباعد بابعاد غیر متناهی. [بیت]

در تو حیرالم و اوصاف و معالی که ترامت  
والدر آن کمس که ترا بیند و حیران تو نیست

مرتبۀ سوم: توحید ذات است که بجز یک ذات نه بیند و همه کثرت در وحدت حقیقی او متلاشی بیند. نه وحدتی که بمقابل کثرت است که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن مرتبۀ از مراتب تنزلات جمال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد صدمات صیحاتش نمایش تعینات را پرواله وار بسوزد. [بیت]

عالم همه از شعله انوار به سوزد  
گر لمعه ای از نور رخس جلوه نماید

و این مرتبۀ احدیت جمعی است که هر چند کثرات بتطورات گوناگون بر آید، وحدت حقیقی او از محوضت اطلاق و کمال استغنا بر نیاید بلکه چندانکه افواه کثرات متراثیه



متراکم گردد، ظهور قهرمان استغنائی او بیشتر شود و چندانکه<sup>۱</sup> اضداد بتخالف و تعاند برخیزند، مصالح مملکت او انتظام بیشتر گیرد و درین اطوار از توحید احتیاج بنفی و اسقاط نیست از وصول حاجت بقنا نه بلکه فنا و نفی<sup>۲</sup> و اسقاط نیز محاط این وحدت اند و هر چه بوجهی از وجوه متعلق اشارتی یا محاط عبارتی گردد، خواه بطریق سلب چیزی از او و اسقاط و خواه بطریق اثبات چیزی، مراد از عالم کثرت است و این وحدت مرتبه غیب الغیب است که از جهات اشارت حسی و وهمی و عقلی متعالی است و امتداد موهوم اشارت بساحت کهریای او نمی رسد و چندانکه تیز بینان بلند همت<sup>۳</sup> بنردبان اطوار مدارج مسیر برآند و دیده بر فرق نهند بر جمال با کمالش محیط نگردند - لیکن از برای ضیق مجال الفاظ وسعت حیطه معانی اشارتی بآن میکنند بافظ موجود و حق و نظایر آن و ساحت عز او از آن منزه است که در حیطه عبارت و اشارت در آید - و آنچه گفته اند که، التوحید اسقاط الاضافات، مراد باسقاط آنست که با او چیزی دیگر بهیچ وجه از وجوه اعتبار و ملاحظه نکنند، لا سلباً و لا ایجاباً<sup>۴</sup> وحدت صرف و اطلاق محض بینند و او را چنانکه<sup>۵</sup> هست بلکه باز گذارند و وهم و عقل را مجال تصرف در او ندهند. [فرد]

ز روی خوب تو سشاطه دست باز کشید  
که شرم داشت که خورشید را بیاراید

چه حق توحید او همانست که خود بخودی خود میگوید<sup>۶</sup> بی وساطت نعت و وصف و صوت و حرف و عبارت و اشارت. [شعر]

ما وجد الواحد من واحد      اذ کل من وجده جاهد  
توحیده ایاه توحیده !      و نعت من ینعته کا حد

۱- ل : چنانچه

۲- ل : بقی

۳- ب : مرتبت

۴- ب : نه بطریق سلب و نه بطریق ایجاب

۵- ل : چنانچه

۶- ل : میکند

۷- ب : ینعته

(۱) محوضت : خالص نسب گردیدن

این است شمه ای از احوال<sup>۱</sup> مراتب ثلاثه توحید و در استعاذه<sup>۲</sup> نبوی که اعوذ بعفوک من عقیبک - اعوذ برضاهک من سخطک - اعوذ بک منک لا احمی ثناءک علیک الت کما اثنت علی نفسک، اشارت برین مراتب است علی الترتیب - چون این معلوم شد، واقف حقایق شناس را پوشیده نباشد که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت بهر سه مراتب توحید است. چه افعال و اوصاف و ذات بحقیقت مخصوص اله است. پس حصر الوهیت در حق مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات باشد در او و از لطایف نکات این کلمه آنست که حذف خبر لا بنا بر اصول علمای معانی و بیان<sup>۳</sup> از برای آنست تا ذهن بهر مذهب ممکن منتقل شود. پس انحصار هر مفهوم در حضرت حق لازم آید - چه چون هستی منحصر در حضرت<sup>۴</sup> اوست، توابع هستی نیز همه او را خواهد بود. [بیت]

دانه هستی چو\* بود زان او      دان که ازو\* شد ثمرات کمال

و در آنکه تمییز<sup>۵</sup> از ذات احدیت بلفظ الله کرده شده نه بسایر اساسی و صفات، چند نکته می نماید. اولاً آنکه باقی<sup>۶</sup> اسماء اسم ذات است باعتبار شانی از شئون و صفتی از صفات و الله علم ذات است من حیث هی بی ملاحظه هیچ وصف از اوصاف و لهذا باحاطه جمعیت مستجمع جمیع صفات کمال است. بخلاف دیگر اسماء که محیط بر مقابلات خود نیستند و درین مقام که مقصود توحید صرف است، مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات من حیث هی میکند و دیگر آنکه چون این لفظ احاطه اجمالی بر جمیع اسماء و صفات که اصول اکوان و حقایق اند، دارد، درین مقام مناسب است اشعار بر آنکه تنوعات کثرت سطوت وحدت حقیقی را کافر نیست و محوضت (۱) اطلاق او را منافی نه. دیگر آن که همچنانکه این کلمه طیبه اصل ایمان است و باقی ارکان بمنزله تفصیل آن لفظ الله نیز اصل جمیع اسماست و ام القرآن آنست<sup>۷</sup> در جمیع اسمای دیگر تفصیل اجمالی اوست. پس مناسب آن نمود که در اصل اصل ایراد کنند و چون

۱- ج : ندارد      ۲- ب : استفاده      ۳- ج : 'بیان' ندارد

۴- ب : دروست

۵- ج : چه

۶- ج : که باشد

۷- ج : تمیین

۸- ب : باقی اسم اسماء ذات اند

۹- ج : عبارت "در جمیع تا اوست" ندارد

(۱) محوضت : Purity

طرفی از حقایق معنوی نموده شد، شروع در بعض لطایف لفظی آن رود. وما النصر الا من عند الله.

موقف دوم: در لطایف متعلقه بالفاظ آن. بدانکه حروف را سه مرتبه است. مرتبه اول آنست که در نفس متکلم اند که متکلم تخیل آنها کرده و بعد از آن متوجه ایراد آنها بتحریک آلات و تقطیع اصوات بر وجه مخصوص می شود. و این مرتبه شیبسه بانطواء حقایق بحسب وجود علمی است در ذات اندس - و حروف را در این مرتبه حروف عالیه و حروف فکریه می گویند و کلام<sup>۱</sup> عارف محقق شیخ محی الدین بن عربی قدس سره "و کفه حروف عالیات لم نقل" اشارت بمرتبه علمی است از ظهور حقایق - مرتبه دوم آنست که در صورت صوتی کلامی بر مشعر سمع جلوه میکند و حروف را درین مرتبه حروف وسطی می گویند. مرتبه سوم آنست که در هیات رقمی کتابی بر دیدن اولی الایدی و الابصار ظاهر می شود و آنرا باین اعتبار حروف سافله می گویند. و حروف را روحی و جسمی و قلبی هست. روحش مرتبه عددی و قالبش صورت کتابتی<sup>۲</sup> و جسدش صورت صوتی - چون این مقدمه تمهید یانت، نموده می شود که از لطایف نکات که درین کلمه کریمه ظاهر است، آنست که مدار ترکیب او بر سه حرف است. 'ا' 'ه' و 'الف' در مرتبه سفلی که حروف را باین اعتبار سفلی می گویند - اعنی محل رقمی عبارت است از اول تعینات - چه او خطی است مرتسم از تکرر نقطه و برای او در حدود حروف مختلفه ساحت لوحی و باقی حروف ازو حاصل می شود - و 'ل' اشارت است بوجود منبسط بر اعیان - چه صورت رقمی او مشتمل است بر قائمه که آن الف است و ذیلی که آن نون است - پس الفیست منبسط بر نون متصل باو و 'ه' اشارت است بتمام دائره کون پس درین کلمه اشارت بوحدت حقیقی و اصول مراتب تنزلات او هست - چه مشتمل است بر اول مراتب ظهوری حق که الف است و بر وجود منبسط بر اکوان که لام است و بتمام دائره کون که لا<sup>۳</sup> است و لفظ بر وجه سریان و تکرر ظهوری در همه متحقق - همچنانکه وحدت حقیقی بی شائبه حلول و اتحاد در همه ظاهر. دیگر لطایف نکات این کلمه آنست که درو بتغیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست - چه ماده ترکیب او چنانکه گفتیم الف است و لام و ها و درین مقام اشارتیست بانکه همچنانکه در دلالت عقلی<sup>۴</sup> وضعی تفصیل لفظ

۱ - ب : عبارت " کلام عارف تا سره " ندارد

۲ - ل : کلامی

۳ - ب : لام

۴ - ل : جعلی

الله است که دلالت بر توحید می کند بی مداخلت غیره در دلالت عقلی حقیقی نیز تفصیل مراتب تنزلات وحدت حقیقی است که دلالت بر توحید می کند بی شوباء مداخلت غیره - [فرد]

چون دهان دلبران در هست و نیست  
خود به بود خود گواهی می دهد

و بوسیله این نکته دقیقه که ظاهراً الی الغایه، در شبکه خاطر دیگری نیامده، عارف نکته دان بسی از امهات حکم و معارف اقتناص<sup>۱</sup> (۱) نمود - از آن جمله آنکه اکوان با مرها بمنزله<sup>۲</sup> کلمه لا اله الا الله است - چه تطورات وحدت حقیقی و تفصیل مراتب ظهوری اوست که دلالت بر احدیت جمعی می کند - پس تمام عالم کلمه توحید است صادر از حق و فیه اسرار الاخری لا ابوح بها. [فرد]

تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست  
گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم

نکته دیگر: از لطائف رقمی این کلمه آنست که تمام حروف او در هیات کتبی بر وضع استقامت است و ارتفاع الاها که در دو موضع از آن واقع است و لام که قائمه اش مرتفع است و ذیلش مستدیر و در ضمن این کلمه سری هست چه اصل خطوط بحسب نظر اولی دو است - یکی مستقیم و دیگر مستدیر و باقی اقسام خطوط منحنیه از یکی ازین دو مأخوذ است - ما هر دو بطریق ترکیب با تحلیل و عندالتحقیق اصل خطوط خط مستقیم است و مستدیر ازو مأخوذ است - پس الف در محلی دیگر کتبی - اشارت بمرتبه احدیت است و ها اشارت بمرتبه تفرقه است و درین کلمه بدایت و نهایت سیر ظهوری و شعوری مندرج است و با توسط سیر شعوری، چه الف اشارت بمرتبه جمعیت است و ها اشارت بتفرقه محض و لام اشارت به جمع میان هر دو - اول مراتب سیر شعوری تفرقه محض است و وسط جمع میان هر دو و نهایت جمعیت و احدیت چه جمعیت احدی چنانچه از پیش اشارتی بآن رفت، موقوف سالک نتوان بود بل مقبل ساعه.

۱ - الف: ثبوت

۲ - الف: اقتباس

۳ - الف: عبارت از «بمنزله... تا... عالم» ندارد

نکته دیگر: عارف حقایق بین داند که مدار عالم کون و فساد اعنی عالم امکان چه مراد بکون و فساد بس<sup>۱</sup> صورت و خلغ او نیست تا مخصوص عناصر باشد چنانچه عرف مشائیان است بل ایجاد و اعدام بر اسمی قابض و باسط است - چه ایجاد مقتضی ظهور سلطانی بسط است و اعدام فرمان قهرمان قبض و تمامت مناهج احکام الهی از تفصیل این دو منهج کلی است و شکی نیست که غیر<sup>۲</sup> نمود امکان است که افتقار بکلمه توحید می شود و نمود<sup>۳</sup> امکان از مقتضیات بسط است - ازین جهت است که تمام حروف او ازین قبیل است که تلفظ بان به بسط حنک و شفتین بی قبض عضلات حاصل می شود.

نکته دیگر: بر واقفان رموز آیات و بینات حرفی پوشیده نیست که الف در محل صوتی اشارت بذات احدیت است، در تمام اجزای این کلمه هست - در بعضی ظاهر است و مسمی است و در بعضی بطریق<sup>۴</sup> بینات مندرج و مکتون - چه گفتیم که اجزای او الف است و لام و ها و الف در هر سه مرتبه هست و در اینجا باثر<sup>۵</sup> سه نکته ثابت<sup>۶</sup>، نکته دان را تلویحی است بر آنکه هستی و نمودنیها همه با ذات احدیت است یا اسمای او.

نکته دیگر: بر محاسبان دیوان هوشمندی پوشیده نیست که مراتب عددی حروف این کلمه منحصر است در واحد و خمسه<sup>۷</sup> و ثلثون - واحد، چنانچه سابق اشارتی بان رفت، اول تنزلات و وحدت حقیقی اطلاقیست - چه وحدت حقیقی از سعوت نظر و جهاتش متمالیست و خطوط شعاعی ادراک بسطخ ذات او نمی رسد بلکه نهایت منفذ سهام نظر اذیال ملائیس صفات و تنزلات او تواند بود. و در موقف توحید ذات ایمانی باین معنی رفت و این سخن در غایت ظهور است - چه وحدت محض بر صرافت اطلاق منافی ثنویت و دوئیست بجمیع<sup>۸</sup> اعتبارات و شک نیست که شعور و ادراک و اشارت مقتضی تعدد ثنویت است و لو بالااعتبار.

۱- الف : از «بس — تا — نیست» ندارد

۲- الف : ندارد

۳- الف : ندارد

۴- الف : بطویق

۵- الف : بان

۶- الف : ثانیه

۷- الف : ندارد

۸- الف : عبارت از «بجمیع اعتبار — تا — است» ندارد

و هر چه تعبیر این مرتبه بآن کنند، ضربی از تنبیه نفس باشد بر توجه آن ساحت<sup>۱</sup> نه آنکه اشارت فی الواقع احاطه آن مرتبه کرده باشد. چه هرگز بآن مرتبه نتوان رسید. چه هر چند بیشتر رود<sup>۲</sup> هنوز میان سالک و آن مرتبه ابعاد باقی باشد. پس روشن شد که واحد عددی که در مرتبه الف است اول مراتب تنزلات وحدت حقیقت و نسبت سریانی او با اعداد در غایت مناسبت با سریان و ظهور وحدت حقیقی در کثرت است. ازین جهت است که گفته اند که الف اشارت بذات احدیت است و خمسه نهایت کثرت است و ابعاد از او از محیط وحدت نیست، چنانچه در محل خود مقرر داشته اند. چه کمال و تمامی هر عدد آنست که هر چه دو در او مدمج است از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود. مثل<sup>۳</sup> کمال سه که مخرج ثلث است و ثلثه امثال ده است که درو ثلث سه که یکپست و سه مثل او که تسعه است، ظاهر شده بصورت تمامی و کمال دو پنج است. چه دو مخرج نصف است و ضعف در پنج نصف دو که یکی است. و ضعف دو که چهار است، تمام ظاهر است و چون دو بدایت کثرت است، خمسه که کمال اوست، نهایت کثرت باشد و نه ازو کمتر و بیشتر بوحث حقیقت اطلاقی قریب<sup>۴</sup> است. زیرا که به تسعه دایره هر مرتبه تمام می شود. چه بعد از آن عشره است که مبدأ<sup>۵</sup> مرتبه عشرات است و بعد از واحد جزء وحدت حقیقی اطلاقی چیزی نیست. پس خمسه ابعاد اعداد باشد از وحدت حقیقی اطلاقی. چنانچه در محل خود بیان کرده اند و از منبهاات برین معنی آنکه تمام اطراف بر عدد خمس واقع اند. همچنانکه عدد حواس که نهایت سیر ظهوری وجود و بدایت شعوری اوست، پنج است و عدد اجسام پنج است. فلکیات و چهار عنصر و زمان پنج است. فصول اربعه و آن سیال که راسم امتداد موهوم است که تقدیر حرکات باومی کنند و اطراف جوارح انسان که طرف نشأة کونی است، پنج است. سر و دو دست و پای و طرف دست اصابع خمسه است. نماز<sup>۶</sup> پنج است و اسلام که طرف مرتبه شعوری است، پنج است و عدد اکوان سفلی پنج است. چهار عنصر و مرتبه امتزاجی دگر. مثلها و خواص این عدد بسیار است چنانچه ائمه کشف در محل خود بافاده آن استفاده فرموده اند و عدد ثلثون؛ اول اعداد افراد عقود عشرات است نسبت او بعشره نسبت ثلثه است بواحد.

۱- ۱ : ساعت

۲- ۱ : رولد

۳- ۱ : مثلاً

۴- ۱ : اقرب

۵- ۱ : ندارد

۶- ۱ : ندارد

چون این مقدمه تمهید یافت، گوئیم - درین کلمه بحسب مرتبت احصائی اشارت است به بدایت و نهایت سیر ظهوری و شعوری و بسر منزل محط سیر شعوری نیز. چه واحد مبداء سیر ظهوری است و خمسه که نهایت کثرت است، منتهی آن سیر دهم آن مبداء سیر شعوری و واحد منتهی آن - و عدد ثلثون که کثرت است بعد از وحدت شعوری، اشارت بحط رحل سالک صاحب مقام است. چه عارف بعد از وصول بوحدت برای تکمیل ناقصان و استوای بر عرش تمکین سیر منعکس بسرحد کثرت می نماید و چون حصول اثر و ظهور کثرت و بی تثلیث صورت نبندد، چه لابد است از فاعل و قابل و نسبت ازدواجی میانه ایشان و سالک را از برای انتظام طرف صورت بحکم قهرمان اسم ظاهر و بعد از عروج بوحدت حقیقی رجوع بعالم کثرت که عالم افعال است، می باید نمود: [فرد]

این و آن سرکوی بود کاول  
ز آنجا بهمه جهان سفر کرد

پس عدد ثلثین اشارت باین مرتبه باشد و وجه مناسب بغایت ظاهر است - چه این عدد کثرتیست در مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری - چنانچه این مرتبه شعور بکثرتیست در مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری بوحدت حقیقی ذاتی کما تعودون منه بدأ و الیه يعود کل الالی الله تصیر الامور - و قد تم بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین.

## شرح غزل حافظ

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين في التيميم

دیر است تا بحکم وجوب ادای حق اخوت در شرع فتوت و دین مروت بر رقبه قلم است. قدم ادای معنی این غزل از سخنان لسان الوقت، ترجمان الزمان، حافظ شیرازی که بحقیقت صدای نغمه شناسان مقامات طلب امت بلکه راست نوای عشاق پرده شناس شعب طریق، قضای حق التماس برادران طریقت را دینی واجب است. و بسیمب ذات الید در بضاعت این ملتسم و نامساعدی روزگار فتنه بار، توامت شعار، در عقده تسویف و بماطلت افتاده ماند تا درین فرصت که منتسبان دیوان قضا منشور این عزم را بطغرای امضا موشع گردانیدند و این کلمات شکسته بسته مرقوم رقم ارتحال کشت - امید که این نورسیدگان عالم غیب که از برای اظهار اخبار حقایق از شهرستان قدس و نزاهت به بدرقه خامه بسواد خطه خط<sup>۲</sup> آمده آند، در دیده اولی البصائر<sup>۳</sup> منزلی<sup>۴</sup> لایق آن قبول خواهند یافت و چون بنای سخن در امثال این مقام مبتنی<sup>۵</sup> بر قواعدیست از طبقات مدارک اوهام بلند تر و ادای آن حقایق بزبالیست از اوضاع جعلی و دلالت متعارفه عرفی متجاوز. [بیت]

زبان عشق نداند ادیب نکته شناس

که این لغت له باوضاع تازی و عجمیست

ناچار تمهید مقدمه نمودن که از مطاوی آن اجمال و شطری از آن مقاصد با بعضی از فنون آن دلالات هدایت سمات که متعارف شهرستان آشنائیست، معلوم گردد تا طالب متبصر<sup>۶</sup> را مزید بصیرتی شده بر آن مقاصد عالیه کما یتبغی اطلاع یابد.

مقدمه: چه غیرت عشق اقتضای آن کند که اسرار لطایف آثارش در حمی قدسی بطون و زوایای کنه کمون مخفی بوده، جمال شاهد قدسی نقابش آلوده نظر ناپاکان عالم آمیزش که بآب گذشتگی فقر از ادناس تعلقات اکوان متظهر نشده اند، نگردد. [شعر]

۲- ۱: خطا

۵- ۱: مبنی

۴- ب: مکالی

۱- ب: نغمه سازان

۳- م: ابصار

۶- ب: مستبصر



تقول رجال الحی تطمع ان ترى  
معامن لیلی مذ بدأ المطامع<sup>۲</sup>  
کیف ترى لیلی بعین ترى بها  
سواها و ما طهرتها بالمدامع

[بیت]

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند  
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

و ازینجاست که سنت سنیه الهی که معاهد بنیانش بر ارکان نشان و لن تجد لسنة  
الله تبدیلا(۱) ، مؤسس است ، برین منهج النظام یافت که اهل حقایق بعضی بملاهی  
صور رسمی از دیده صورت بینان بی معنی مختفی باشند و خود را بواسطه اشتراک  
با عامه در سایر رسوم در میان ایشان<sup>۳</sup> کم کنند و این طریقه اهل ملامت است. [فرد]

رندم و صوفیم می خوانند خلق  
نام نیکو بین که پیدا کرده ام

و بعضی از مشاغل غوغایی بیخبران به پیغوله ظلمت آباد اعدام و ترک گریخته نقد  
کونین را در قمار خانه تجرید و تقرید بیک داو در بازند و خود را بسبب انخلاع از  
صور و رسوم عادی از چشم مردم بیندازند و این شیوه شطاران کوی ملامت  
است. [بیت]

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس  
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

و اگرچه در طریق فرقی بین النشأتین واقع است و جهت نشأة هر دو طایفه  
اخفای حقایق است - چه در توده عشق کشف اسرار بر عاشق مستمند تاوانست و  
با آنکه بی در پی ساقی ذوق در جام وقت ایشان را جرعه دیگر از شراب حقایق  
دهد و هر لحظه از توارد اقتداح روح تجلیات جلالی و جمالی ایشانرا نشاء دیگر رسد ،  
هر دم منادی عزت این ندا دهد که. [فرد]

۱- ب : هذا

۲- ج : المطامع

۳- ج : لدارد

بزم سلطانت بد مستی مکن  
 جام می در کش ولی خاموش باش  
 مقونی و قالوا لا تغن ولو مقوا  
 خیال شروری ما مقیت لغنت<sup>۱</sup>

و اگر گاهی عاشق بیچاره را از غلیان نوابر آتش دل دودی بسر رود و مجرور  
 از سوز درون نفسی زند، در شیب دامن بدنهای او را مستور و محبوس دارند که  
 اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری، و اگر بحکم غلبه نشاء سکر از اسرار محبت  
 حرفی گوید، او را بر سر دار ملامت کشند:

بالسر ان باحوایح دماهم  
 و کذا دماء العاشقین یباح  
 سر عشق آن بی سرو پای که گردالید فاش  
 گو بناخن چهره از خار<sup>۲</sup> ملامت مخراش  
 گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند  
 جرش این بود که اسرار هویدا می کرد

و از آنجا ست که از طفلان راه طلب هر کرا دقیقه مناسبتی با این طایفه از بدو  
 فطرت کرامت شده که بحکم آن قرابت روحانی مستحق وراثت احوال آن بزرگان  
 تواند شد. بمقتضی الحقنا بهم ذریتهم (۱) تهمت زده مستی عوام کالانعام گردد تا  
 بوالهوسان رعنا مزاج که قبله مقصد ایشان قبول عوام باشد، بان حملهای هایل نما  
 از توجه بصوب حرم عشق منزجر گردد. [بیت]

صوفی از ما به سلامت به گذر کین می لعل  
 دل و دین می برد از دست بدانسان که میرس  
 ز راه میکده یاران عنان بگردانید  
 چرا که حافظ ازین راه رفت و مقلس شد

[فرد]

با آنکه عشق شعبده باز رنگ آموز همچنانکه از حیثیت عزت ذاتی اقتضای اسرار  
 می کند، از حیثیت کمال معشوقی تقاضای ظهور و اظهار می کند. هر لحظه در مجالی

۱- ۱: این بیت ندارد

۲- ۱: دستک

غیبی و عیالی بر دل و دیده عاشق حیران جلوه دیگر کند. و به کرشمهای لطف آمیز و غمزهای شور انگیز سخن اوصاف جمال خود را در زبان آن بی زبانی نهد و آنکه بزبان سطوة قهر بان بیدل مسکین آغاز عتاب و باز خواست نهد - اینجاست که فریاد از نهاد عاشق برآید. [بیت]

خود نماید رخ و خود وصف رخ خود گوید  
چون چنین است چرا به دل ما تاوانست

و نه عجب که ذهن سریع الانتقال بوسیله مطایای این مقدمات که حاوی قلم آنرا بجانب مقصود اولی سوق نموده به بسی مقاصد بلند که رهروان طریق فکر در بیابان حیرت متردد مانده بساحت حقیقت آن نرسیده اند، تواند رسید - چه بمقتضی حکم 'الاصول یسری فی الفروع' حکم این دو حیثیت در مراتب تنزلات عشق ساریست<sup>۱</sup> و خصوصیت حیثیت اول منشأ حکم وضعی و امر تدوینی است و خصوصیت حیثیت ثانیه محدد حکم ختمی و امر تکوینی و هر یک ازین دو وجه اسمی را در موطن خود حکم پادشاهی است لیکن از آنجا که کمال استیلائی احکام معشوقی است، حکم این حیثیت بر احکام حیثیت اولی غالب می آید. عزت مرتبه عشق مغلوب اقتضای ظهور مرتبت معشوقی می گردد. چنانچه فحوای کنت کنتاً مخفیاً فاحییت ان اعرف (۱) با مؤدای یحبهم دو شاهد عدلند بر تحقیق این قضیه. لاجرم هم در موطن ظهوری و اظهاری در مظاهر عینی از جانب معشوق و هم در شعر شعوری و اشعاری در مجالی اعتقادی از جانب عاشق اسرار عشق در جلوه آید. [بیت]

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز  
و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند

و ازینجا تفرقه میان ارادت و رضا با بعضی از لطایف اسرار و قضا سر تکلیف با آنکه در علم الله متعین است، مخالفت بعض استشمام توان نمود - الا فتعرضوا لها. [بیت]  
تلقین درس اهل نظر یک اشارتست گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم

۱- ب: مساویست

(۱) قال ابن تیمیه لیس من کلام النبی (ص) و لا يعرف له سند صحیح و لا ضعیف و تبعه الزرکشی و ابن حجر و لاکن معناه صحیح ظاهر و هو بین الصوفیة دائر (اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱)

[تذکره]

معصل اشاراتی که از طی مقدمه بمهدا نموده شده آنست که حضرت جمعیت پناه عشق از آنجا که مقتضای تعانق اطراف و مستعدی جامعیت اخداد است، هم بکنمان اسرار امر می فرماید و هم بکشف استار اشارت می نماید. [مصراع]

ابروش میگوید که لا چشمانش میگوید نعم

[بیت]

بصد جان ارزد آن ساعت<sup>۱</sup> که جانان نخواهم گوید و خواهد بصد جان  
این دو حکم کلی در مراتب تنزلات با او همراه است و چون عزت و الفت  
عشق را ذاتیست، حکمت بالغه اقتضای آن کند که بتدریج در هر مرتبه از مراتب  
تنزلات جمال کمال معشوق بقدر حوصله وقت ظاهر گردد - و الامور مرهون باوقاتها.  
تا نوبت بنقطه تمامی که غایت الغایات است، رسد - اعنی کمال شعور<sup>۲</sup> در اتصال  
قوسین ظهور و شعور سیر دوری عشق تمام سرانجام گردد و این مرتبه خاتم عربیست  
علیه الصلوة والسلام که بنشأة نبوت بدایت و نهایت قوس ظهوری بود و برتبه  
ولایت بدایت و نهایت قوس شعوری. [مصراع]

درین دور اول آمد عین آخر

و ازینجاست که در ملابس صور اوضاع شرعی نوعروسان حورا شعار حقایق معنی  
را بر وجهی جلوه داد که صاحب نظران دیده باز از غایت رفقت و لطافت آن دقائق  
جمال شاهد مقصود را اجتلا(۱) توانند نمود. [فرد]

\* چون آفتاب نماید میان آب زلال  
درون پیرهن از عین نازکی بدنش

لیکن بر وفق اقتضای وقت و سلوک طریق تدریج کشف آن حجب رقیقه موقوف  
ظهور مظهر موعود اعنی خاتم الولايات علی آباءه الکرام<sup>۳</sup> و علیه الصلوة والسلام  
مانند تا آن زمان که بپایان انوار ظهورش عوالم آفاق و انفس را که ظلمت ظلم  
دو بینی.

۱- ؤ : تمتد

۲- ؤ : رعیت

۳- ؤ : باتصال

۴- ب : لدارد

(۱) اجتلاء : جلوه دادن عروس را بر شوهر.

\* ازینجا تا خلیع العذار لمایده، الحاقی است زیرا که با موضوع مربوط نیست.

ان الشرك لظلم عظیم (۱) فرو گرفته باشد، از لمعات انوار عدالت توحید که  
 شهد الله انه لا اله الا هو والملئكة و اولوالعلم قائماً بالقسط (۲) بر گرداند. کما قال  
 صلی الله علیه وآله وسلم :

يملا الدنيا عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً

و زمین قابلیت طالبان کنوز کمالات کاسنه که در تخوم فطرت ایشان مغزون و  
 مکنون است، از کتم فوت و کمون بصحرای فعل و اعیان اندازد. و قیل للارض  
 اخرجی خبایاک و آفتاب اسرار حقیقت از مغرب صورت شریعت سر بر زند و روح الله از  
 برای احیاء اموات جهل و قمع دجالان صورت پرست از فلک چهارم که منبع فیض حیات  
 است، فرود آید. آنگاه زمان وقت بفحوای این چند بیت مترنم گردد.

شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند  
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
 بصوت چنگ بگویم بسی حکايتها  
 که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش  
 شراب خانگی از ترس محتسب خورده  
 بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش

[ شعر ]

الوح لمن اموی فما لذة الهوی و حق الهوی فی کتمه و اختفائه

و چنانچه زمان ظهور آنحضرت متقارب گردد، تباشیر انوار حقیقت روز بروز  
 بروز و ظهور بیشتر یابد و بنیت صدق این دعوی بر صحیفه احوال زمان مثبت است -  
 اگر کسی بدیده استبصار تحدیق (۳) نماید که لطف قرایح و قرب استعداد اکثر انبای  
 زمان نسبت بآبای ایشان مترقی<sup>۲</sup> است و هم را با هم همین نسبت باز از میان قرب  
 زمان حضرت وراثت پناه صاحب الزمان بحکم. [مصراع]

والارض من کأس الکرام نصیب

اسرار معارف از هر زبان سر بر می زند و از صوت<sup>۲</sup> اصلی هر<sup>۳</sup> حقیقت بحسب

۱- ۱ : اجتنابه

۲- ۱ : صوب

۳- ۱ : ندارد

(۱) قرآن : ۳۱ : ۱۳

(۲) قرآن : ۳ : ۱۸

(۳) تحدیق : تیز نگریستن

اختلاف اصوات قابلیات از هر طرف صدای می رسد. [فرود]

سر خدا که سالک عارف بکس نگفت  
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

لیکن چون کمال اشعار از خصایص نشأة خاتمی است، و یافتگان بیابان فنا در بیابان حقایق ابتهاج طریقه تشبیهات شعری نموده از مقاصد عالیّه تعبیر بمتداولات رندان خلیع العذار (۲) نمایند. [بیت]

بر چهره مخدّره معرفت شرف نیلی کشیده عاقبت از درج شاعری

تا بحدی که صورت بیان بی معنی آن اشارات عالیّه را بر همان امور خسیسه فرود آرند تا بقدر الوسع ملاحظه حیثیتی الکشف والکتم کرده باشند و بر رخ جامعیت اوساط از غواہل نقصان اطراف التجا برده.

فاوہمت صحبتی ان شربت شرابهم به سر سری فی انتمسابی بنظرتی  
ففی حین سکری حان سکری لقیثه بهم تم فی کتم الهوی مع شہرتی

چنانچه از مقام طلب که اولین مقاصد است، تعبیر به دیر مغان کنند. نظر بانکه سالک در بدو حال که متوجه تکمیل نفس است، خود را و حق را و هر دو را نصب العین دارد. ازین رو که میخواهد که خود را بحق رسالد و ازین جهت بمناسبت با مجوس دارد که قایلند بنور و ظلمت خود و نور حق هر دو ملاحظه اوست و بهمین اعتبار طالب را کبر خوانند، چنانچه در اشعار مولانا جلال الدین روسی باشد. به مثل این اعتبار گاه او را ترسا خوانند. چه بحقیقت خود را و حق را طلب توجه خود را هر سه اثبات می کنند. چنانچه نصاری قایلند بتثلیث و مقام عشق را میکرده خوانند. نظر بانکه در آن مرتبه حکم تقید بخود و غیر از نشأة عارف مرتفع گردد و سالک را در آن مرتبه غلبه و استیلا بر تمام مراتب حاصل گردد.

بر در میکرده رندان قلندر باشند  
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پایی  
دست قدرت لگر و منصب صاحب جاهی

۱- ب : نامند

۲- ب : لقیید

(۱) قرایح : جمع قریحه

(۲) خلیع العذار : برآمده فسار - گنایه اسپ بی لگام

و حقیقت را بمی نسبت کنند نظر به لطف و سریان او و تلون آن بالوان اقتداح اکوان. [بیت]

همه جا مست و نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام

ازین حیثیت عالم را جام خوانند و گاه حقیقت را باعتبار تجلی شعوری خاصه 'می' نامند بنا بر آنکه نزد ظهور سلطان حقیقت احکام تقییدات از وهمی و عقلی از دارالملک وجود عاشق بکلی مرتفع گردد. [بیت]

ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا  
دسی ز وسوسه عقل بهخبر دارد

و باین اعتبار دل را جام گویند چه محل ورود این تجلی دل است. همچنانکه قابل تجلی اولی اعیان عالم است و گاه صورت مثالی تعینی معنوی را که حقیقت در تجلی شعوری بآن ملتبس<sup>۱</sup> باشد و اشعار شیخ فخرالدین عراقی قدس سره<sup>۲</sup> بر اعتبار اول دایر است و زبان ناظم این غزل باعتبار دوم گویاست، چنانچه در مطاوی شرح کمالش بتفصیل خواهد پیوست و بالجمله در هر مقامی بدقیقه مناسبتی اطلاق اسمی بر مقصود نمایند و متیقظ صاحب توفیق را این اشاره در این باب کافی است. [مصراع]

در خانه اگر کسی است یک حرف بس است

اکنون نوبت آن رسید که بیاری توفیق شروع در انجامز موعود رود و من الله توفیق انه یتحقق المطالب حقیق.

(۱) در همه دیر مغان نیست چومن شیدائی  
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

بصورت وصف الحال خود بیان راه و رموز رهروان طریقت می نماید که از جمیع علائق و رسوم متجرد می باید شد و آنرا مطمح نظر نمی باید داشت و اگرچه در مجاری عادات از جنس قضایل و کمالات محسوب افتد. [مصراع]

بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و مراد به دیر مغان، چنانچه بیان رفت، مقام طلب است و اثبات شیدائی خود را نظر بآلست که طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست. پس بهایم وار در بیابان طلب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقت او چیست و دیگر آنکه در مبادی طلب

۱- ب: متلبس

۲- ج: ندارد

که نفحات جذبات الهی وزیدن گیرد، سالک در شور انزعاجی (۱) یابد و نداند که از کجاست و ازین جهت غالب در احوال او در این مرتبه تعیر و وله (۲) باشد. چنانچه متبصر دراک را از ملاحظه کیفیت بدو وحی که نقله آثار حضرت رسالت پناه خاتم الانبیاء علیه و علی سایر الانبیاء الصلوة والسلام روایت کرده اند، این معنی منکشف گردد. و خرقة کنایه از رسوم زهد است که حجاب بسیاری صورت پرستان شده، آنرا وسیله استجلاب (۳) اغراض فاسده خود میدارند: [فرد]

ای دل بیسا که تا به پناه خدا رویم  
ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد

و دفتر اشارت به مرتبه ملامتی که سد راه بسی تیرگان (۴) می شود و باندک مایه ظنولی چند فاسد کاسد در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت بزرگان به مردم نمایند. هیئات هیئات ما کل بیضاء شحمة و ما کل سوداء تمره. [بیت]

گیرم که سار چوبه کند تن بشکل سار  
گو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست

پس مؤدای (۵) این بیت این باشد که در همه مراتب طلب چو من سرگردانی آشفته حال نیست که بکلی روی دل از همه جهت سوی مطلوب آوردن، در هر قدسی علاقه ای از علایق گذاشته زهد و علم که مایه مباهات مردم باشد، هر یک را در مرتبه ای از مراتب سلوک مرهون باده معرفت کرده گذاشته یعنی چنانکه شیوه بیخبرانست دیده پندار و عجب بر آن گماشته!

(۲) دل که آئینه شاهبست غباری دارد

از خدا می طلبم صحبت روشن رانی

نفس ناطقه را محققان قلب می خوانند و بالا تر ازو جوهر قدسی هم در نشأة انسانی اثبات می کنند و آنرا روح می خوانند و قوتی که از نفس ناطقه بدن فایض

۱ - ۱ : نگاشتنند

(۱) انزعاج : بی آرام شدن

(۲) وله : حیران شدن از شدت وجد یا حزن

(۳) استجلاب : حاصل کردن

(۴) تیرگان : جمع تیره ، مراد تیره روزگار / تیره بخت

(۵) مؤدای : رساننده مراد مقصود و مطلوب



می شود ، آنرا نفس می نامند - چنانچه قلب برزخ باشد میان روح و نفس و از جهت تقابل بین طرفین او را قلب گویند - چنانچه از فحوای کلام هدایت نمای و غوایت زدای خاتم عربی علیه و علی آله افضل صلوات المصلین معلوم می شود - حیث قال صلعم : القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقابها کیف یشاء - و ازین جهت است که گاه ریاض قدس را جولانگاه همت سازد و بر فراز ذروه عایین بر مقدسان<sup>۱</sup> ملا<sup>۲</sup> اعلی سر مباحث برافرازد و گاه بخضرای دمن مستلذات طبیعی سر فرود آورده با بهایم و سباع مشارکت نماید و خود را از اسفل السافلین فروتر اندازد. [فرد]

گاه بارنگ و گاه بی رنگم  
اینچنین زد حکیم نیرنگم

و پوشیده نیست که نفس ناطقه در ذات خود از آرایش جسمانی و آمیزش هیولانی سیراست و صفات جوهر و کمال استعداد او مستعدی آنست که تمامت حقایق الهی و کیانی (۱) چنانچه هست ، بنماید ولیکن از رهگذر خاک نشینان قوای جسمانی غبار آلوده کدورات اوهام و ظنون می گردد و جمال حقیقت نمی نماید - پس وظیفه سالک آنست که خود را در قدم مردی اندازد که بمصقل ریاضات و مجاهدات و آداب شعائر شرعی و نوامیس الهی دل او را که آینه چهره نمای شاه حقیقت است ، از الوات کدورات بدنی پاک گرداند تا جمال شاهد مقصود رخ نماید - چنانچه مضمون بیت بان گویاست و در وجه ارتباط با بیت سابق همانا از طی این بیانات متبیین گشت - این وجهی است ظاهر که در بادی الرای پیش نظر متبصر دیده باز می آید. و اگر ناظر در آن از اصحاب حکمت رسمی باشد ، با او بزبانی که مناسب مذاق اوست ، قصه کمال مرتبه<sup>۲</sup> ثالسه باز نماید<sup>۲</sup> - از نظر عقلی که آنرا عقل مستفادی خوانند ، نزد ایشان کمال مطلق است اعنی اتصال بمبادی عالیه و مشاهده صور علمیه در ایشان ادا نماید - چنانچه بر ممارسان این صناعت پوشیده نخواهد بود و اگر از اصل ذوق وافی و مشرب صافی باشد و از مراحل اوهام و خیالات گذشته یک لحظه در زی (۱) طوی (۲) مطاوی (۳) این مقام توقف نماید و نعلین تقلیدات

۲- ۱ : ندارد

۱- ۱ : مقدمه

(۲) زی : هیئة اللباس

(۱) کیانی : Elements

(۳) طویل : وادی ای در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند - این وادی ایست که حضرت موسی (ع) در آنجا روبروی تجلی خداوندی شد

(۴) مطاوی : جمع مطوی : نوردهای ثوب

نقلی و تسویلات عقلی که های قابلیت بسی طالبان را آبله زده شکوک و اوهام کرده از سلوک طریق تحقیق باز می دارد ، خلع نماید ، همانا از شجره طیبه این نظم بقبسی از انوار حقایق علیه فایز گردد - چه پوشیده نیست که پوششی که جمال وحدت را از نظر ادراک انسان واقع نمی شود ، از آن قبیل است که قلب انسانی که صورت فیض اقدس و ظل قابلیت اولی واقع است ، بنهایت قابلیت است و کمال قابلیت تقاضای آن کند که با هر مرتبه از مراتب متمرج شده برنگ احکام و آثار آن مصیغ گردد و لاجرم این معنی مقتضی آن باشد که آدم معنوی که نفس ناطقه است که از اعالی سماء صرافت وحدت ذاتی خود بادانی ارض تکثر و تعدد قوای جسمانی و مشاعر ظاهره و باطنه حیوانی تنزل نماید - و برنگ هر یک از آن بر آید . بنا بر این در هر موطنی از آن موطن بحکمی از احکام متصف گردد و از هر روزنی از آن روازن دیگر از انوار جمال معشوق مشاهده نماید - و ازینجا بتمویه کثرت اوصاف از تحقق بوحدت ذات باز ماند .

و اظنها نسبت عهودا بالحمی  
و منازل بفرافها لم تضجع

پس مکشوف شد که غبار احکام و آثار قوای بدنی آئینه دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب می دارد - چنانچه شأن آئینه غبار آلوده باشد که عین واحد درو متکثر و متجزی نماید و رفع این غبار جز بصحبت محقق کامل نتواند بود - چه کار صحبت دانا دارد - چنانچه سلطان العارفين و العاشقين من السابقين و الاحقین ، میاق مضمار الطریقت ، دراک غایبات الحقیقت الذی لم یسمع بمثله الادوار و لم یر من یدانیه عین الزمان فی الامصار ، ترجمان مصابح (۱) القدس ، قهرمان مرابع الانس ، آیه الله المظمی و کلمة الله العلیا ، امام ائمة الیقین ، مالک ازمة الحق المبین ، نور حدقة الشهود ، نور هدیقة الوجود ، لسان الهدایت الجلیة المصطفویة ، بیان الولاية العلیة المرتضویة ، اوحد الاوحدین ، ارشد المرشدین ، اوحدالدین عبدالله البلیانی (۲) قدس الله روحه و لا حرمتنا فتوحه ، در آخر رساله دایره می فرماید : «من لا يعرف الا الصحبة شیخ مرشد» و استاد کامل ، و همه دان همدانی در بعضی رسائل می گوید :

(۱) مصابح : جمع مصتبع ، Eloquent

(۲) عبدالله البلیانی ، اوحدالدین : از فرزندان ابو علی دقاق ، مرید ضیاء الدین سعود - با سعیدی ملاقات کرد - اشعار می دارد - در ۵۶۹۷ فوت کرد (نصفحات

الانس ، ص ۱۷۹ - ۱۸۲)

«لعلک تقول فما السبیل الذی یجب علی العاقل سلوکه حتی یتمکن من الایمان بالنبوة - فاقول سبيله سبیل من لا ذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق حتی تحصل غرضه» - و در جای دیگر از همین کتاب : «نعم المعین للطالب علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق و مجالستهم و خدمتهم من صحیم القلب و اعنی باهل الذوق اقواما ظهورا بواطنهم من ذایل اخلاق حتی فاقت علیها من الطاف الحق ما یتحیل عندالعبادة و هم القوم لا یشقی بهم جلسهم فلما یخلو بقعة من البقاع منهم» - و در فصلی دیگر متصل بهمین می گوید : السعادة للطالب ان یتضرع بکلیة روحه و قلبه لخدمة واصل منهم ففی فناء فی الله و مشاهدته حتی اذا افنی عمره فی خدمته احیاه الله حیاة طیبة لیس منها مع العلماء سوی اسم و رسم».

غرض از تبرک بنقل این کلمات هدایت سمات با آنکه در بدو شروع مخمر خاطر آن بود که بسوانج وقت اکتفا رود - مجرد استشهاد در این مبحث نیست بلکه در ضمن آن رمزیت و آن نیز هوش را که روی سخن در این رساله بسوی اوست ، فواید دیگر مترقب است. [مصراع]

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

دور نیست اگر بی بصران قاصر نظر که آیینة بصیرت ایشان غبار آلوده مصطلحات رسمی شده باشد ، حقایق این معانی را که نزد مردم بینا اظهر من الشمس است ، نتواند نمود و خفایش وار بتاریکستان حجوب آن عقود جعلی که خیال و وهم از نقص تقلیدات گذشنگان بهم نهاده اند ، گریزند و دیده فرو بسته بزبان طعن بگشایند لیکن : علی تحت القوافی من اماکنها. [بیت]

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه ای دلبر خطا اینجاست

(۳) جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر  
در کنارم بنشانند سهی بالائی

مقرر است که طلب پی شوق متصور نیست، چه در محل خود مبین شده که حرکت ارادی یا برای جذب نفع است و تحصیل امری مطلوب یا از برای دفع ضرر و مباعدت از امری مهروب و بر هر دو تقدیر تصور آن امری دانستن نفع یا ضرر آن نمی تواند بود و بعد از دانستن تا در نفس میلانی بجلب نفع یا دفع ضرر پیدا نشود که آرا شوق می گویند و منشعب می شود بشهوت که میل بجذب ملایم است و

غضب که میل بدفع سناقر بوجه غلبه است ، حرکت متصور نیست و بعد از آن تا ارادت جازمه بر آن مترتب نگردد ، حرکت بصدور نه پیوندد . و هر دانا بر جوع بخود صدق این مقدمات در یابد - پس مبادی حرکت اختیاری چهار چیز باشد - اول : علم یعنی دانستن آن و تصدیق بنفع و ضرر آن و در السنه ارباب تحصیل آنرا تصور بوجه ما و تصدیق بفایده ما گویند و بحقیقت در هر دو صورت آن حرکت مقصوده بصفت نفع معلوم است - اگرچه نفع در صورت غضب دفع مضرت است که بر آن امر مهروب عنده مترتب است - دوم : بشوق بسوی آن یا بسوی دوری از آن و بحقیقت در هر دو صورت شوق بحرکت مقصوده است - سوم : ارادت که عبارت است از عزم جزم بر تحصیل آن و آنرا اجماع گویند و بمعنی ارادت را سببای علی حده ندارند بلکه نزد ایشان عبارت است از تا کد شوق و چون تحقیق آن از وظایف کتب حکمت است و در شواکل الحور فی شرح هیاکل النور که از مساعدت زمان اتمام آن مترقب است ، و الامر که بیدالله و ما توفیقی الا بالله - تنقیح آن بر وجهی رفته که متفطن لبیب را بعد از احاطت بر آن مقدمات در این مطاب مجمعه (۱) نماید - در این مقام بقدر ضروری اکتفا می رود - چهارم : قوه محرکه که توانائست و این مبادی مترتب اند باین ترتیب مذکور - چه از علم شوق خیزد و شوق ارادت انگیزد و بر وفق ارادت قوت محرکه در تحریک عضلات آویزد و معانی این امور نزد اهل تحقیق قریب است بهمین معالی - چه ارادت نزد ایشان عبارت است از آن که عزیزت بالکلیه متوجه مطلوب دارند و خواطر مخالفة بکلی<sup>۱</sup> رفع نمایند - شوق عبارت است از آنکه سالک را در طلب مستولی گردد بر وجهی که جزبوصول بمقصد ساکن نشود و این دو معنی بسی قریبند بآن دو معنی عرفی - پس محقق شد که طلب بی شوق صورت نمی بندد و هر چند شوق بیشتر باشد ، ارادت و عزیزت منبعث از آن راسخ تر باشد و این قضیه ایست وجدانی - پس در صدق طلب کمال شوق ضروریست - و شوق عبارتست از میل بامری محبوب غیر حاصل و مفارقت از محبوب مستلزم سامت (۲) و حزن است که گریه از لوازم آنست - ازین جهت تعبیر از کمال شوق بتواتر گریه نمودن است . [بیت]

دعوی عشق می کنی ناله و آه زار کو  
لاف طلب چو می زنی سوزش و درد کار کو

۱- ۱ : بالکل

(۱) مجمعه : Confusion

(۲) سامت : ملول شدن

و مراد به «سهی بالا» مطلوب حقیقی است که اعلیٰ مطالب است و در طی این وصف الحال اشارت می نماید بآنکه در صدق طالب کمال شوق ضرورست -  
والله اعلم.

(۴) کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست  
گشته هر گوشه چشم از غم دل دریانی

معنی این بیت قریب است به بیت سابق ، چه غرض اظهار کمال شوق است بمطلوب که مستلزم بکاست - چنانچه سابقاً مبین گشت و چون تجلی شعوری که درین سیاق به باده اشارت بآن رفته ، بی وساطت صورتی مثالی که آنرا بمنزله حیوان و ظرف است جز اعیان اهل عیان را متصور نیست و در مبادی احوال که هنوز غواشی احکام کونیه بکلی از پیش دیده بصیرت طالب مرتفع نشده و عین حجب صفات از پیش عین وحدت ذات متشعشع (۱) نگشته ، شهود محض بر صرافت بی رنگی و محوضت (۲) اطلاق میسر نگردد بلکه بملا بس تعینات معنوی و تقیدات مثالی ملتبس گشته طالب صادق را رخ نماید - لوالدی رحمه الله - [نظم]

بر جمال دلربا تا نور عزت شد حجاب  
زان تجلی در نقاب لن ترانی می کند  
گشت پیدا در دل اسعد خیال یار و او  
با خیالش روز و شب عیش نهانی می کند

بدانکه مراد به «کشتی باده» صورت مثالی باشد - این یک وجه است از محاسل (۳) این بیت و این معنی به مراسم مرتبه طلب که وجهت قصد ناظم درین غزل تبیین طرق آن است ، اناسب است و دور نیست که دیده باز دورین بوساطت احاطه مقدماتی که در شرح بیت دوم سبق تمهید پذیرفت ، نکته دیگر درین مقام تواند یافت - چه در آن محال نموده شد که قلب انسانی بواسطه تنزل بمضایق قوای جسمانی و مشاعر ظاهره و باطنیه حیوانی او مشاهده سعت وحدت حقیقی باز می ماند و از گرداب هر قوتی از آن قوی و حاسه ای از آن حواس در مرتبه ای از مراتب

۱ - ا : ندارد

۲ - ب : نقاب

(۱) متشعشع : دور و پراکنده گردیده

(۲) محوضه : خالص محض

(۳) محاسل : جمع محمل

کثرت که هر یک بحرست بی پایان ، مستغرق می گردو و خلاص از ورطات امواج  
این کثرات جز به تجلی شعوری ممکن نیست که بیشتر رباح مبشرات جذبات بیک  
طرفه العین رخت سالک را از غرقاب مهالک کثرت اکوان بماحل وحدت حقیقی  
رساند که جذبه ای من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین. [بیت]

می شوم غرقه درین ورطه مگوئید کجاست  
کشتی نوح که در مهلکه طوفانم

و حیثند کشتی باده اضافه بیانی باشد و مراد به «هر گوشه چشم» هرحاسه از حواس  
باشد- تعبیراً عنها باشهر افرادها و اظهارها - چه حکم بصر در موطن ظهور اقوی است  
و کمال انکشاف در مرتبه اوست و ازینجاست که او در دیگر مشاعر نافذ است  
بواسطه رقوم گیتی سجلی آن مشعر بصر است و از آنجا نهم نکته دان منتقل می شود  
بانکه در احکام هدایت فرجام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام والتحیة  
و الاکرام مدار شهادت در افعال و اقوال بر ابصار نهاده اند تا اگر کسی از ورای  
جدار شنود که کسی تلفظ بصیغه اقراری یا عقدی از عقود می نماید و جزء داند که  
این آواز زید است مثلاً بر وجهی که سوگند بر آن یاد تواند کرد و چون لافظ را  
مشاهده ننموده گواهی بر آن دادن او را جائز نباشد و ازین جهت گواهی اعمی  
مسموع نباشد مگر که لافظ در دست او باشد و او را رها نکرده داعی شهادت  
نماید و ازینجا روشن میگردد که اجلی مراتب انکشاف و اعلی مجالی ظهور  
مراتبه بصر است و بنا برین وجه غم دل بغایت مناسب باشد - چه مبین شد که آئینه  
دل بواسطه قوای بدنی زنگار آلود غمام<sup>۱</sup> - محاب دوری می گردد - والله اعلم بتجلیات  
انواره و خفیات اسرار.

(۵) کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش  
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

وظیفه دیگر از آداب طریقت باز می نماید که با دانای کامل که از خمخانه  
شرب عالی او مفلسان کوی طلب باندک نقد نیازی که پیش می آرند ، سرخوشان  
می شوند. وثیقه عهد متا کد دارم که اسرار حقیقت را اظهار نکنم الا در صحبت آشنائی  
که چهره سیرت او بحسن معنوی که تناسب در احوال و اعتدال در سایر خصالست ،  
موسوم بوده ، جمال مرتبه او بدقایق کمال مزین باشد و بزم دل بحضور دل پر نور او  
آراسته گردد - چه حقایق الاسرار صولها عن الاغیار. [بیت]

پیر میخانه چه خوش گفت بآن دردی نوش  
که مگو راز دل سوخته با خامی چند

اگر آن حقایق را با قاصران در میان نهند هم آنرا اضاعت کرده باشند و هم ایشانرا. چه آن مقدار عقاید که بحسب قوت نظر و مدد تقلید پیشوایان حاصل کرده باشند که بقدر موجب خلاص ایشان از انتکاس (۱) در مهاوی (۲) حیرت بالکلیه می گردد بر ایشان متشوش گردد کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران (۳) ، هایم (۴) و ار در بیابان تحیر باشد - نمود بالله من ذالک. آن کلمات کلمة الله عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام - لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموهم - در صحبت بعضی درویشان بگوشم رسید که نقل از درویشی می رفت که گفت. حافظ را با پیر من شیخ محمود عطار (۵) سلسله صحبت و ارادت بود و این پیر در روزگار خویش درویشی بیگانه بود و اکابر زیرکان آن عصر از انوار معارف او مقتبس می بودند و هم از آن شنیدم که از بعضی از بزرگان نقل رفت - فرمودند (قدس الله ارواح جمیع اولیائه) که گفت : در آن سال مرا در طی اسفار عبور بشیراز واقع شد و نزول در زیباط مقدس کبیری (علی ساکنه الرضوان) اتفاق افتاد. پیری به صحبت آمد و سخنان بر حقایق الفا می نمود و از بعضی سخنان شیخ العارفین والعاشقین ، سید جلساء الرحمن ، شطاح جهان ، شیخ ابو محمد روز بهان قدس الله روحه العالی تفحص می کرد و از شرب عذب روز بهانی نصیب وافی داشت - فرمودند که این حکایت را که با آن درویش سخن اول از او نقل رفت ، می گفتند و گفت که این عزیز پیر من بود. غرض نقل این حکایت اولاً تنبیهی است بر احوال ناظم که بتقریب در این مقام نموده شود ، چه در اطلاع بر مقاصد غیر تعرف احوال او مددی عظیم است و لهذا شیوه شارحان بر این نهج رفت که شطری از احوال صاحب سخن بیان کنند. آنگاه در تبیین مقاصد او آویزند. ثانیاً

۱- ب : غموم

(۱) التکاس : Falling on Head

(۲) مهاوی : جمع مهوی ، الهو ، مابین الجبلین (منجد)

(۳) قرآن : ۶ : ۷۱

(۴) هایم : شیفته و سرگشته شونده

(۵) محمود عطار : در مطالع العلوم و دائرة المعارف بریتانیا او را مرشد حافظ شمرده

اند ولی از احوال او اطلاعی در دست نیست. (حافظ شیرین سخن ، ص ۱۹۷ ،

محمد معین ، تهران ، ۱۳۱۹ هـ ش)

آنکه اکثر اهل زمان بواسطه بعضی از احوال ناظم که در السنه نام افتاده -  
 والله بصیر باحوال عباد. سخنان او را بر همان معانی ظاهره که هیچ فطن قصر این  
 عبارات بر آن تموهات جایز ندارد، فرود آورند و از جهل بر امثال این حقایق انگشت  
 تعجب بدندان تفکر کزند و با همه آن مضمون : "لا تنظر الی من قال و انظر الی ما  
 قال (۱) و فعوی اعراف الرجال بالحق لا الحق بالرجال غافلند و اگر فرضاً صاحب سخن  
 را بهیچ وجه لمحی (۲) خفی نیز بجانب این معنی نبوده باشد، استنباط این معانی از آن  
 در غایت ظهور و جلالت و تبصر صاحب حال را در آن حالهاست و اگر کسی خود  
 را باز خواند، بی شائبه شک و وهم داند که کسی که "ان سع تر بری اسمع تر  
 بری، شود و بان سبب مغلوب وجه گردد. بطریق اولی که از امثال این سخنان  
 نظایر این معانی تواند دریافت و لیکن. [بیت]

تو چه دانی زبان سرغان را که ندیدی دمی سلیمان را

(۶) سر این نکته مگر شمع بر آرد به زبان

ورنه پروانه ندارد ز سخن پروائی

در معاملات مقدمه که اساس بنای این تدوین بر معاهد قواعد آن مؤسس باشد،  
 این نقش تحریر یافت که حضرت جمعیت شعار عشق را دو حیثیت است - یکی عاشقی  
 و ازین رو مقتضی اختفاء و انتفاءست (۳) و دیگر معشوق و ازین رو مستدعی ظهور و  
 اظهار اوست و کلمه جامعه در این مقام آنست که حقیقت عشق بالذات مقتضی آنست  
 که عاشق در معشوق فانی گردد و چون عاشق که احد طرق ظهور احکام عشق است  
 در معشوق فانی گردد و لا محاله احکام عشق نیز در احکام معشوق مستهلک شود -  
 چنانچه در سبق ایحائی بان رفت - پس عاشق را نظر بخصوصیت<sup>۲</sup> حیثیت عاشقی زبان  
 بیان اسرار عشق نیست بلکه اظهار و اشعار از آثار جلوه های جمال معشوق است  
 و اگرچه صورت از عاشق ظاهر گردد. [بیت]

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از سائبه آن زلف چو ستیل شنوی

۱- ب : عبارت از "چون عاشق . . . فانی گردد" ندارد

۲- ل : مخصوص

(۱) این قول حضرت علی رض است. سیوطی آورده (موضوعات کبری، ص ۳۸۲)

(۲) لمح : Glancing an Eye on the Subject

(۳) انتفا : نیست شدن



چون ناله بلبل ز بی گل شنوی  
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

پس در بدو حال که فنای عاشق ببقای معشوق متبدل نشود از عاشق اظهار اسرار عشق صورت نیندد تا آن زمان که ببقای معشوق متحقق گردد، آنگاه احکام مرتبه معشوقی ازو بظهور پیوندد. و مضمون 'من عرف الله کل لسانه' را با نحوای من عرف الله طال لسانه یک وجه از وجوه توفیق اینست.

(۷) سخن غیر مگو با من معشوقه پرست  
کز وی و جام میم نیست بکس پروائی

شرط دیگر از شرایط راه طلب باز می نماید که طلب می باید که روی التفات از غیر مطلوب گرداند و جهت قصد او غیر معشوق نباشد. از غیر او نکوید و نشنود بلکه غیر او نه بیند و نداند و چون سابقاً نموده شد که در مبادی احوال شهود صرف بی شوب صورت مثالی متصور نیست. بنا بر این در مصراع دوم جام می را که مجلی است، قرین معشوق داشته و چون جام مقصود بالذات ایست بلکه به تبعیت مظرور و همچنین در این صورت مثالی آلت ملاحظه امت نه ملاحظه بالذات. پس اثبات جام در مصراع دوم منافی نفی غیر مطلقاً در اول نباشد چه در جام نظر باوست نه غیر و همانا جمعی که این وجه توفیق از ایشان پوشیده مانده، ازین نکته بی خبرند. [بیت]

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم  
ای بیخبر ز لذت شرب دوام ما

و بنا بر آنکه در این مقدمه تمهید رفت که دل را جام می گویند، می توان بود که مراد از جام در این مقام دل باشد. چه سالک در بدو حال که متوجه بصیغه قلب است، دل و دلدار هر دو نصب العین دارد. چنانچه در معنی کبر و ترسا نموده شد. تا آنزمان که تمام بدلدار پیوندد و دل در او گم کند، آنگاه مضمون این مقال وصف الحال او شود. قوله

من بودم و شکسته دلی از متاع عمر  
و آن هم ز راه لطف عزیزی قبول کرد

آنگاه بکلی از لوث اثنینیت پاک گردد و این وجه همانا بمقصد غزل و ذوق خاص ناظم النسب است و درین وجه مثل نکته سابقه ملاحظه باید داشت. چه دل ملاحظه بالذات نیست بلکه عاشق در او روی دوست می بیند. [بیت]

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی

در دیده تویی وگرنه بر دوختمی

جان همدم تست ورنه روزی صد بار

در پیش تو چون سپند بر سوختمی

(۸) نرگس از لاف زد از شیوه چشم تو سرنج  
نروند اهل نظر از بی ناپینائی

نرگس را اگرچه صورت چشم همت ، در حقیقت از بینائی بی نصیب است - آدمی صورتان بی معنی نیز اگرچه در صورت انسانیت اند که نسبت با مجموع کاینات بمنزله چشم است مردم را بلکه مردم چشم را لیکن از حقیقت بینائی بحقیقت بی بهره افتاده اند. [بیت]

شده زاهد بهوای گل رخسار حبیب  
همچو نرگس همه تن ولی بینا نیست

و مع ذلک سنت سنیه الهی بر آن رفته که لایزال این طایفه بمراد جلال تکدر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را در صورت اهل کمال بقاصر نظران نمایند - و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد ، استجلاب قلوب عوام کنند و ایشانرا از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شأن طالب آنست که اصلاً این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات ایشان خاطر لرنجانند و عنان از صوب مقصد خود نگردانند. [بیت]

ایله اگر زنج زند تو ره عشق کم مکن  
شیوه عشق پیشه کن هرزه شمر دگر حرف

چه امثال این مواع نزد همت طالبان ثابت قدم عرضه اعتبار نیست و اگر سالک باین وساوس متزلزل شود ، راه عشق از پیش نرود.

(۹) این حدیثم چه خوش آمد که سحر می گفت

بر در میکند ای با دف و فی ترسائی

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد (۱۰)

آه گس از پی امرؤ بود نردائی

در ظلمات کثرت اکوان طالب صاحب درد را وجه طلب جز شروق (۱) آفتاب  
وحدت حقیقی نیست، چه در شب تاریک هجران عاشق دردمند را قصارای معنی  
ظهور نور جمال معشوق نباشد و این مقاله ترانه زبان حال او باشد. [بیت]

یا رب این تیره شب هجر بیابان آمد

یا رب این درد مرا نوبت درمان آمد

تا آن زمان که تباشیر الوار حقیقت از مشرق دل او سر بزند و مواکب  
غیاهب (۲) امکانی از صولت تیغ اشعه خورشید تجلی راه انهزام پیش گرفته روی بمغرب  
افتقار ذات و انتقاء اصلی نهد. هاتف مقام لدای این بشارت دهد. [بیت]

از افق مکرمت صبح سعادت دمید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید

[بیت]

تا کی بخواب صبحدمی فارغ از صبوح

بر خیز کالتاب دمید از شعاع می

و چون درین حال بر سالک جهال وحدت ذات بحق الیقین منکشف نگشته بلکه  
مطمع نظر او تباشیر انوار عین الیقین است. سناسبت این حال با وقت صبح بغایت  
روشن باشد و معنی میکند از پیش گذشت که مقام عشق است و چون هر مقام را  
مراتب بسیار و موافق بی شمار است، تنکیر میکند مناسب باشد و با ملاحظه معنی  
ترسا و سحرگه بر در میکند بودن ملایم نماید. پس خلاصه معنی آن باشد که مرا  
ازین سخن بغایت خوش آمده که ره روی ثابت قدم بکمال نزدیک رسیده می گفت  
که اگر اسلام و خدادانی ازین نمط است که حافظ دارد یعنی ناتمامان بیدرد که  
مدار اعمال و احوال ایشان بر صور کوفی و دقایق مجازست و در این اسلوب سلوک  
طریقه 'و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون (۳)' نموده، چنانچه بر نکته دان  
پوشیده نیست. ای بسا حسرت و ندامت که ایشان را باشد، در روز حساب  
که مدار بر حقیقت محض باشد و صور تابع معانی گردد و صورت بی معنی متلاشی  
شود. چه همچنانکه در این عالم معنی بی صورت معدوم می نماید، در آن موطن صورت  
بی معنی معدوم باشد. [بیت]

۱- ۱: ۱: گردد

(۱) شروق: طلوع، روشنایی

(۲) غیاهب: تاریکی سخت سیاه

(۳) قرآن: ۳۶: ۲۲

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید  
شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد

چه نقد سموه (۱) عمل ایشان که بی سکه حقیقت اخلاص است، نزد صراف عدالت الهی مقبول نخواهد بود و در روز بازار حساب مفلس و تهی دست خواهد ماند. [فرد]

قلب اندوده حافظ بر او صرف نشد  
که معامل (۲) بهمه عیب نهان بینا بود

و در آنکه بودن فردا که درین سیاق عبارت از یوم الحساب است، مصدر به "اگر"، گردانیده، با آنکه در آن هیچ شک و ریب، نکته ملحوظ شده از قبیل تنزیل العالم بمنزلة الجاهل و اجراء الکلام علی سنن اعتقاد المخاطب چه گویا نزد این طایفه صورت پرستان را متحقق نیست که روز حساب خواهد بود و در آن روز دراز مدار بر حقیقت محض خواهد بود و نه بر تمویهات صوری و تصویرات مجازی و گرنه بکلی ذاهل (۳) از حقیقت نبودندی و منعمک و منغمس (۴) در مجاز نشدندی. [فرد]

گوئیا باور نمی دارند روز داوری  
کین همه قلب و دغل در کار داوری کنند

این یک روست از معنی دو بیت که هر دانا را بی مزید توجهی ظاهر گردد و آنجا عارف را از بدو سلوک تا منتهی وصول سیر بر جمیع مواطن الهی از مبدأ تا معاد و تمام ایام الله از ازل تا ابد واقع می شود و نهایت مرتبه وصول او معاد اکبر و قیامت کبری است درین نشأه [فرد]

قیامت است بر آن رخ نقاب زلف اما  
نقاب چون بگشایی قیامت این باشد

این معنی از این بیت توان فهمید که زبان حال مالک صاحب مقام که سیرش قریب بوصول شده بر در میکده توحید صرف وقت طلوع صبح قیامت ظهور قیامت

(۱) سموه : زر اندود

(۲) معامل : معامله کننده

(۳) ذاهل : غافل

(۴) منغمس : غریق